بسم الله الرحمن الرحیم

اندیشه اسلامی ۲

تلخیص کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

بخش نبوت و ولایت

دانشگاه جامع علمی-کاربردی

فهرست مطالب

مقدمه ۱

بخش اول: نبوت ۲

مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت ۲

مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت ۷

مبحث پانزدهم: رستاخیز اجتماعی نبوت ۱٤

مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت ۲۰

بحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت ۲٦

مبحث هجدهم: گروه‌های معارض ۳۲

مبحث نوزدهم: فرجام نبوت ۳۸

مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت ۵۱

بخش دوم: ولایت ۵۷

مبحث بیست ویکم: ولایت ۵۸

مبحث بیست و دوم: پیوندهای امت اسلامی ٦۵

مبحث بیست و سوم: بهشت ولایت ۷۰

مبحث بیست و چهارم: در پیرامون ولایت (۱) ۷٦

خلاصه‌ی مباحث نبوت در قرآن ۹۷

خلاصه‌ی مباحث ولایت در قرآن ۹۸

مقدمه

«بنده یک ماهِ رمضان در مسجد امام حسنِ مشهد سخنرانی مستمرِ سی جلسه‌ای داشتم ... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوّت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»[1]

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ ه. قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصربه‌فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرّد و ذهنیّت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.

۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به‌صورت پیوسته و به‌عنوان اجزای یک واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه‌جانبه از دین است و ایدئولوژی‌ای کامل و بی‌ابهام را برای بشریّت به ارمغان می‌آورد.

۳. محوریّت قرآن کریم که بر مبنای آن به‌عنوان کامل‌ترین و موثق‌ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می‌گردد تا متکی بر سلیقه‌ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه‌ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی‌های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارتند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل‌استفاده می‌کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی[2]، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم السلام[3]، توجه ویژه به ضعف ایمان به‌عنوان دردِ اصلیِ جوامع بشری و مسلمانان، وحدت‌آفرین بودن، آموزش شیوه تدبّر و تعمّق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و... .

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و باکیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلّیِ اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می‌باشد، توسط مؤسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می‌باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلّد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه‌ی کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» با اثر مذکور را می‌توان این‌گونه تبیین نمود:

- با هدف کاهش حجم و افزایش جذابیّت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلّد ارائه شده است.

- در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به‌صورت دسته بندی و موضوع‌بندی ارائه گردیده است. در متنِ کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافری صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیاتِ مهم مطلب خللی وارد نکند.

- ابتدای هر مبحث با هدف آمادگی ذهنیِ مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمّق بیشتر مخاطب می‌گردد.

- چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلّی مبحث همراه کند.

- برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.

- برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.

- نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به‌صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

- در جلد سوم، قبل از ورود به موضوع اصلی کتاب که همان نبوّت در قرآن است، برخی نکات و تذکراتی پیرامون قرآن آمده است. این موارد توسط سخنران در اثنای بحث مطرح شده است که با هدف پیراسته شدن متن اصلی از حواشی و توجه بیشتر به این نکات مهم، به صورت دسته‌بندی شده به

---

[1]. بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.

[2]. ر.ک. به بیانات معظم له در ۱۳۶۷/۰۷/۱۳.

[3]. ر. ک. به بیانات معظم له در ۱۳۷۱/۰۴/۰۸.

ابتدای کتاب منتقل گردیده است. نکاتی چون تفاوت تفسیر و تأویل، روش قرآن در بیان قصص، روش صحیح و ناصحیح برداشت از قرآن و راه نیل به لطائف قرآنی.

– در پایان کتاب، خلاصه‌ای از محورهای اصلیِ مباحث ارائه شده است تا با مطالعه‌ی آن بتوان با سهولت به شمای کلّیِ کتاب دست یافت.

«ایمان در قرآن» و «توحید در قرآن» دو جلد از مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می باشد که پیش از این تدوین شده است. نوشتار حاضر، جلد سوم از این مجموعه است که تحت عنوان «نبوت در قرآن» ارائه می‌گردد. در این کتاب پس از بیان جایگاه نبوت، فلسفه‌ی نبوت را مطرح می کند. در مبحث بعثت در نبوت، به تبیین شرایط نبی قبل و بعد از نبوت پرداخته و رستاخیز درونی پیامبر و تحوّل اجتماعی ناشی از نبوت را تبیین می‌کند. هدف عالی و میانی نبوت موضوع مبحث بعدی می باشد. سپس توحید، به عنوان نخستین نغمه‌ی دعوت انبیاء ارائه شده و گروه‌های معارض انبیاء را معرفی می‌نماید. پس از طرح فرجام سلسله‌ی نبوت و سرانجام هر یک از انبیاء، به بررسی تعهد ایمان به نبوت می‌پردازد.

جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می شود به کتاب «طرح کلّیِ اندیشه‌ی اسلامی در قرآن کریم» که به همت مؤسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.

بخش اول: نبوت

مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت

سؤالات:

۱. اگر عقل آدمی ناقص و محدود است پس کشورهای لائیک و سکولار چگونه به پیشرفت و توسعه دست یافته‌اند؟
۲. آیا می‌توان محدودیّت و عدم کفایت عقل را اثبات نمود؟ چگونه؟
۳. آیا عقل و دین نسبت به یکدیگر متضاد هستند؟ اگر این‌گونه نیست، چرا در حدیث داریم که می‌فرماید: «دینِ خدا با عقل درک نمی شود»؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ(۲۱۳)

سوره بقره

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ(۱)هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲) وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ(۴)

سوره جمعه

جایگاه نبوت

... می‌دانند برادران که **نبوت یکی از اصول همه ادیان است**، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل بودنش را کسی انکار بکند، نه؛ **بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای ، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام‌آوری از طرف**

خدای متعال رسیده؛ پس پیام‌آور و از سوی خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً قوام دین به این است. بنابراین درزمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که این‌ها رایج و متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک دانه‌اش را فقط، یکی‌اش را، آن هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحثمان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. و الا بقیه مباحثی که در زمینه نبوت، درباره نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلیست که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی است، اما حرف درست بودن، لزوماً به این معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را این‌جا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است -از این‌جا تا چند کلمه‌اش به عنوان یک آموزش عمومیست نسبت به همه کارهای فکری و تحقیقیمان که عرض می کنم- ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوریست؟ در میان فوری‌ها، کدام فوتی و حیاتیست؟ اول آن را بگیریم، از آن که فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این قدر پیش برویم، تا بعد برسیم در آخر کار، به بحث هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه ها احساس نمی‌شود. ... .

... جامعه ما هنوز مفهوم نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، این‌ها را نمی‌داند؛ نمی داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این گونه است کارش، اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف می‌رفت. ما هنوز در مسائل اولی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولی در زمینه نبوت گیریم، بپردازیم به مسائل فرعی و درجه چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ کدامش را مطرح نمی‌کنیم. ... .

فلسفه نبوت

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث می‌کنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پیام آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ایست که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث‌هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادرهوا خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ ... . **فلسفه نبوت**، ... **(در) یک کلمه این است که حواس انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند.** ... .

عدم کفایت حواس و غرائز

یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به این صورت سراغ داریم، که این‌ها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبور عسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بمک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدّس بساز، و آن‌جا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملک‌های و اعوانی و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش.

... تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبور عسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنمایی کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می‌کشاند، حرکت می‌دهد، راه می‌نمایاند، موانع را به او نشان می‌دهد تا اینکه این می‌تواند کار خودش را انجام بدهد، جز غریزه چیز دیگری نیست.

انسان هم از غریزه استفاده می‌کند، اما کم. اولی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسبت، حکم یکی از همین حیوانات بود. با غریزه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینه مادرتان پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بمکید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک جایی دستور عملی و سمعی و بصریاش را یاد نگرفته بودید، این

غریزه شما بود. هرچه که شما از مرحله کودکی بالا آمدید، تدریجاً این ابزار، این عینک، این سلاح که نامش غریزه است، ضعیف شد، بی‌اثر شد، کم فایده شد؛ چیزی پر اثرتر، قوی‌تر، نیرومندتر، به نام عقل و خرد انسان، جای آن را گرفت و شما شدید خردمند. شما دیگر حالا با غریزه کار نمی‌کنید، این غریزه نیست که به شما می‌گوید آقا، برو در دکانت را باز کن یا در فلان ساعت ببند یا مشتری را این جور جواب بده یا درس را این جور بخوان، یا تدریس را آن جور بکن، این‌ها غریزه نیست، این ها آموزش‌هایی است که شما از فکر و از دانش استفاده کردید و فراگرفتید و راه زندگیتان را پیدا کردید.

عدم کفایت عقل

اما آیا این خرد، این اندیشه انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سرمنزل سعادت برساند؟ عقل بشر برای هدایت او بسنده هست؟ خود خرد اگر باز باشد، اگر فکر کند، اگر تعصب نورزد، اگر بدون غرض بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه؛ مثل دادگاهی که خودش رأی به عدم صلاحیت خودش بدهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خرد سالم بیغرض انسانی، قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم. دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. **یک دلیل آن است که عقل بشر محدود است، بی‌نهایت نیست، در حالی که نیازهای انسان‌ها بی‌نهایت است.** از کجا می‌تواند همه نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه در مقابل آن نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ نمی‌تواند عقل انسان این کار را بکند، او ضعیفتر است، ناتوانتر است، نارساتر است از اینکه بتواند همه دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همه آن‌ها فراهم بیاورد.

دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل هایی مثل عقل ارسطو و افلاطون و سقراط توانستند بشر را اداره بکنند؟ افلاطون متفکر، بعد از آنی که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینه‌فاضله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینه‌فاضله فقط به درد ذهن و داخل صندوق خانه خود جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک لحظه در عالم، این مدینه‌فاضله عملی نشد. و شما امروز مدینه‌فاضله افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی تواند راه به هدایت و سعادت برساند.

رابطه دین و عقل

نبوت معنایش این است: یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حسی، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می آید چه کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزه شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سر عقل را به سنگ می زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات الله و سلامه علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت -منحصرش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را- او معلم بشریت است، امیرالمؤمنین بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش‌شده را به یادشان بیاورند، بعد «و یُثیروا لَهُم دَفائِنَ العُقول»، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به وسیله فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دفینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن‌شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان شاءالله. ... .

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی روند. **آنی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد،** و الا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی

که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، دین را نباید وجهش را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف -فلسفه خواستن، فلسفه گفتن- از قدر دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این جور نیست؛ این جور نیست. دین صحیح وقتی در مقابل عقل کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزه دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربه دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمه آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیه قرآن را با قدرت بخوانم؛ «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ»[۴] ، چرا آیه قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگویم که از عمل شیطان است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق‌خوری آن عرق‌خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوییم؟

آنی که شنیدید امام سجادصلوات اللهوسلامه‌علیه فرموده «دین اللّهِ لا یُصابُ بِالعُقول»، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشی که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ»[۵]، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانی بفهمی که کی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دین اللّهِ لا یُصابُ بِالعُقول». معنایش این نیست که ما احکام دین ومعارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک‌هزارم از معارف عمیق دین نیست، آنی که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد هست، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت، به عمق دین بسیار مؤمن‌تر، معترف‌تر، مذعن‌تر است از روزگاری که این فکرها و این اندیشه‌ها و این تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می‌آید، برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، پس دین می‌آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دستگیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلو به پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید هوس‌ها را، هواها را، طمع‌ها را، ترس ها را، غرض‌ها را، از عقل می‌گیرد، عقل سالم کامل را تقویت می‌کند، تأیید می‌کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه می کنید به اسلام، می‌بینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه های عقل. در قرآن چقدر داریم «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، چقدر داریم «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم «إِنَّ فِي ذَالِكَ لَآيَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ» برای عقل‌دارها. در روایات چقدر داریم «إِنَّ لله عَلَى النّاسِ حُجَّتَينِ» دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. باز هم عقل، درباره عقل بیش از این دیگر حرف نمی‌زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی‌تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی‌برد، نه؛ می‌آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می‌کند، تهذیب می‌کند،

---

[۴] سوره مبارکه مائده، آیه ۲۹۰

[۵] سوره مبارکه اسرا، آیه ۷۸

تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایتمان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب این‌جاست، نه آن‌جایی که بنده وقتی که یک ذره گرسنه ماندم، دنبال یک لقمه نان نروم، منتظر باشم تا دستی از غیب برآید؛ نه مال آن جایی که وقتی در مقابل یک گناهی قرار گرفتم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برایم برون آید؛ نه آن‌جایی که تکلیف الهی‌ام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند. ... این جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود این‌ها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سَقطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری کردن هست، اما این‌جاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دست نبیست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی که عرض کردیم، نیروی عقل را در آن‌ها برانگیزد. ....

تبیین قرآنی فلسفه نبوت

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعناییست. ... . «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»[6] مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. ... بعضی می گویند «كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدةً» اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ، بنده عرض می‌کنم که شاهدی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، اما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمد کلاهی نداشته باشد. ... «كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدةً» را چند جور می‌شود معنا کرد، دو جور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، **یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، ازلحاظ نیازها و از لحاظ مایه‌ها.** همه انسان‌ها دارای یک سنخ نیاز بودند و همه انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین جور است. همه انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همه انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباسی می‌خواهند و از این قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. ... .

پس انسان‌ها به طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»[7] در میان این انسان‌های برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت، در این همسطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پرشورتر، و پرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ «مُبَشِّرِينَ» مژده‌رسانان، «وَ مُنْذِرِينَ» و بیم دهندگان. مژده چه می‌دهند پیغمبران؟ مژده بهشت می‌دهند، مژده سعادت دنیا می‌دهند، مژده مدینه‌فاضله می‌دهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریت جهل و فقر هم می‌ترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم رسانانند، بیم‌دهندگانند.

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شما را. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار. ... اجمالاً **آنچه که مطابق با فطرت عالم است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است.** آنچه که با فطرت انسان و سرشت

[6] سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳

[7] سوره مبارکه بقره ، آیه ۲۱۳

جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد. «أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» تا آن کتاب، «لِيَحكُمَ»؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که درباره آن اختلاف می‌ورزند با یکدیگر.

بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است ... برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است. ... کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند درباره چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. این‌جا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیاء به وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

«لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، «وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ» درباره این کتاب اختلافی به وجود نیامد، اختلافی نکردند، «إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ» مگر آن کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده بود، آن کسانی که همین کتاب آسمانی برای آن‌ها آمد، خود آن‌ها درباره کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آن‌ها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلاف واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نسخ و تحریف در ادیان.

«مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ» آن کسانی که مؤمنند، گرویده به دین حقند، خدا آن‌ها را هدایت کرد به پاسخ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، «وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و خدا هدایت می‌کند هرکه را بخواهد به راه راست. ... .

سوره جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست و هشتم را بیاورند، قبل از سوره تبارک، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» سوره جمعه است تا «وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».[8] ... . پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفه نبوت را و اینکه این یک اصلیست در همه ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی‌تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی است که از طرف پروردگار می‌آید، به وسیله پیام‌آوری، پیام‌آورنده وحیی.

نگاهی گذرا به مبحث سیزدهم:

نبوّت و ارسال انبیاء از عناصر ذاتی در شرایع الهی است. زندگی انسان با غریزه آغاز می‌شود و در ادامه با کم‌اثر شدن آن، عقلانیّت و خِرَد جایگزین آن می‌شود. انسان پس از مدّتی به محدودیّت حواس ظاهری، غرائز نهانی و برتر از آن، دانش و معرفت بشر برای هدایت به مسیر حق و سعادت پی می‌برد. عاجز ماندن شخصیت‌های علمی بزرگ و مکاتب سیاسی اجتماعی در هدایت بشر، این محدودیّت را بیش از پیش نشان می‌دهد. لذا آدمی به هدایتی فراتر از خِرَد که راهبر و دستگیر و نیروبخش خِرَد باشد، نیاز دارد و این «هدایت وحی» است؛ وحی از سوی خداوندی که آفریننده آدمی و بینای نقیصه‌ها و نیازها و دردها و درمان‌های اوست. این است فلسفه نبوت.

مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت

سؤالات:

۱. چرا قرآن کریم از نبوت، تعبیر به بعثت می‌کند؟
۲. مهم‌ترین تمایز پیامبران با عامه مردم و علّت برگزیده شدن ایشان برای پیامبری چیست؟
۳. پیامبران قبل از نبوت چه وضعی داشتند؟ آیا به دنبال نهضت و قیام بودند؟

---

[8] سخنران به علت اینکه در جلسات دیگر به تفسیر این سوره پرداخته است و همچنین به علت خستگی، از تفسیر مجدد آن در این جلسه خودداری می‌کند.

۴. آیا پیامبر اسلام قبل از نبوت گمراه بود؟ چرا در آیه شریفه «وَ وَجَدَکَ ضَالّاً فَهَدَی» خداوند ایشان را گمراه معرفی می‌نماید؟

بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ الضُّحَی(۱)وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَی(۲)مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ مَا قَلَی(۳)وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولَی(۴)وَ لَسَوْفَ يُعْطِيکَ رَبُّکَ فَتَرْضَی(۵)أَ لَمْ يَجِدْکَ يَتِيمًا فَآوَی(۶)وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَی(۷)وَ وَجَدَکَ عَائِلًا فَأَغْنَی(۸)

سوره ضحی

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ (۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) اقْرَأْ وَرَبُّکَ الْأَکْرَمُ (۳) الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵) کَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَی (۶) أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَی (۷) إِنَّ إِلَی رَبِّکَ الرُّجْعَی(۸)

سوره علق

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَی(۱)مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَ مَا غَوَی(۲)وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی(۳)إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ يُوحَی(۴)عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَی(۵)ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَی(۶)وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَی(۷)ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّی(۸)فَکَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَی(۹)فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی(۱۰)مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَی(۱۱)أَ فَتُمَارُونَهُ عَلَی مَا يَرَی(۱۲)

سوره نجم

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوّت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیّتی، در خودِ او و در جهان پیرامونش به وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیّات و چگونگیِ درونیِ خودِ پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در این‌جا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفادهٔ لطیفِ دقیقی از یک کلمهٔ معمولیِ رایج در قرآن و در عرفِ متشرّعه در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعادِ مسئلهٔ نبوّت را برای ما روشن می‌کند.

می دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت از بعثت اوست؛ «لَقَد بَعَثنا فی کُلِّ اُمَّهٍ رَسولًا» ، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را مبعوث کردیم، بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطهٔ بعثت و نبوّت چیست ؟ ... در نبوّت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده‌اش کدام است و از این قبیل.

معنای بعثت

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرّک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند برانگیخته شد. «هَذا يَوْمُ الْبَعْثِ» روز برانگیختگی است. ... از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعث یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روزِ برخاستن، آن روزِ از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روزِ حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آن‌ها معیّن می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوّت یک چنین حالتی وجود دارد.

حقیقت نبوت (تحول درونی و تحول اجتماعی)

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوّت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوّت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک قدری مطالبی از دین یا غیردین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستد تا چند تا مسئله فرعی به آن‌ها بگوید؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ‌بدهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً این جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سربه زیرِ سربه پایینی، در میان یک عدّه مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به این‌ها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، این‌ها می‌شوند کافر، و مشرک به آن‌ها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحوّل و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحوّل و دگرگونی. **اول در وجودِ خودِ پیغمبر: بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحوّل، اول در درون و ذاتِ خودِ پیغمبر،** در باطنِ خودِ نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همهٔ مایه‌های بسیار سرشارِ ودیعه نهادهٔ از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همهٔ این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خودِ نبی مسلمان شد، وقتی که خودِ او تحت تأثیر تحوّل وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحوّل، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمهٔ فیّاضِ جوشان، که روح نبی و باطن نبی است، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعهٔ بشری . بعد از آنی که در او تحوّل به وجود آمد، در جامعه تحوّل به وجود می‌آید. **بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود.** بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقّق پیدا می کند. پس می‌بینید که در نبوّت هرچه که هست، شور و تحوّل و دگرگونی و بعث و انبعاث است.

خصوصیات نبی پیش از نبوت

پیغمبر، قبل از نبوّت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینهٔ زندگیِ هر نبی، قبل از نبوّت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گویم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید.

۱- برخورداری از درونمایه‌های قوی

یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، امّا از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیهٔ مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسهٔ با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگیِ خدا در او، آمادگی برای بندهٔ خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصوّر نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حضیض خاک بودن خارج می‌کند و به اوج « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » یعنی بندهٔ واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همهٔ این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در این‌جا، تبعیضی در این‌جا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جوابِ خلاصهٔ کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمّل بار مسئولیّت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی‌سنّار نیست. بار نبوّت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار باعظمت و بسیار بار سنگینی است و بالاخره لازم است یک عدّه‌ای این بار را متحمّل بشوند. چه کسی متحمّل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیّات محیطی، خانوادگی، آب وهوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می بیند امکانات بیشتر را در این موجود، کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیلهٔ پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دوصد مَن بار، بر روی صد مَن استخوان نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آمادهٔ این کار، بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را برنمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش، کارِ گاندی و لومومبا نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود. ... نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصهٔ نکتهٔ اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.

۲- سیر در مسیر زندگی معمول جامعه

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولیِ زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی است. یک انسان باهوش، البته ناراضی است از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامیِ خلاصه، از جاهلیّت زمان خود، البته

ناراضی است؛ اما این نارضایی در حدّ یک نارضایی است فقط؛ در حدّ ایجاد یک تحوّل، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضدّ راه معمولی اجتماعی نیست.

شما موسی‌بن‌عمران را می‌بینید، علیه‌الصلاة و السلام، در خانهٔ فرعون دارد زندگی می‌کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می‌خورد، آقازادگی هم می‌کند، در بازار، روی عِرقِ از نژادِ بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایدهٔ او ایمان آوردند، یک نفر را هم می‌کُشد، بعدها که مبعوث به نبوّت و رسالت می‌شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مَدیَن – بعد از آنی که از پیش شعیب و مَدیَن برمی گردد، آن‌جا مبعوث به رسالت می‌شود – راجع به آن آدم‌کُشی آن روزش می‌گوید « وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ » **گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی** نیافته بودم این راهی را که درست بر ضدّ راه معمولی جامعهٔ فرعونیِ آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعونی را کُشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می‌خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، **یک آدمی نبودم که با یک ایدهٔ مشخّصی، یک جهت‌گیریِ صحیحِ انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم های دیگر**؛ راه‌رویی بودم میان راه‌روهای دیگر، تلاش می کردم، قاطیِ تلاش‌های دیگر؛ حرکت می‌کردم، در کنار حرکت‌های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می‌کند. کِی؟ بعد از بعثت.

یا پیغمبر اکرم خودِ ما، صلّی الله علیه وآله وسلّم، آیهٔ سورهٔ «وَالضُّحَى» مطلب را خوب روشن می‌کند. ... . «وَالضُّحَى» سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضُحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خودِ این قسم خوردن معنی‌دار است، خودِ این قسم خوردن به آن وقت، این معنی دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن دربارهٔ بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا **این ضحی اشاره به آن نوری است که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوّت اسلام، همه آفاقِ عالم را فرا گرفت.** « وَالضُّحَى *وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى» و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همهٔ آفاق را، « مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى ». گویا بعد از آنی که وحی آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام‌آورِ وحیِ خدا ، جبرائیل، اُنس بسته: ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فَترَت ؟ اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند.

بعد سوره «وَالضُّحَى» اولین سورهٔ بشارت‌آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: « مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى » پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، « وَمَا قَلَى » ، خشم نگرفت بر تو « وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى » آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارَت بهتر از آغاز کارَت است.

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن‌قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که شفاعت است مراد؛ درست هم هست، شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می‌شود که خشنود می‌شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان‌ها، تشکیل مدینهٔ فاضله، قهر و غلبه بر دشمن‌های خونین و سرسخت ، فتح بلاد، روی غلطک انداختن سیرِ تکاملیِ جامعهٔ اسلامی، این‌ها همه نعمت‌های خدا بود به پیغمبر اسلام.

باری، «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى» آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟ خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی‌کس، بی‌پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصلهٔ کمی از دنیا رفت، پدربزرگت هم که بعد از چند سالِ کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیرِ کفالتِ عمویت ابوطالب؛ و توی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این امید دارد می‌دهد، می‌خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مَترس، واهمه مکن، مبادا پنداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابداً؛ خدا تو را وا نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. این‌جا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت‌ها ضعیف هم هست، و چند تا هم اقوالِ مفسّرین است که قاطیِ روایت‌ها شده. می‌گوید «وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدَى» خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگیِ فکری و روحی است، بلکه مراد

این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، درکوه‌های مکه گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدربزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی‌شناخت، خدا مردم مکه را ه تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کرده‌اند. این معانی را ما منکر نمی‌شویم، درست دقّت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معانی بیاید، البته قابل قبول است و می شود قبول کرد. اما با وجود این‌که ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می‌گوید تو گمراه بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت‌پرست بودی؟ ابداً؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابداً؛ یعنی گنه‌کار بودی؟ ابداً؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوّت به تو ارائه داده شده، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدّس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوّت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیهٔ شریفه را- که ظاهرش این است- از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان طوری که در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خُب، «وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَی * وَوَجَدَکَ عَائِلًا » تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه هست، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از این‌که آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلف الفضول را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه ای حتی به خدا شرک نیاورد و در مقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همهٔ این اوضاع، آن چه پیغمبر کرد، در مسیر معمولیِ زندگیِ آن جامعه بود؛ در مسیر معمولیِ زندگیِ آن جامعه. ... .

رستاخیز درونی نبی در قرآن کریم

پیغمبر، در مسیرِ معمولیِ جریانِ زندگیِ جمعی آن جامعه زندگی می‌کند، ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحوّل عمیق در وجودِ او و در باطنِ او پدید می‌آید؛ **آن‌قدر این تحوّل عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می گذارد.** پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعلهٔ وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «إقرَأْ» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَ ما اَقرأَ» چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه «وَ ما اَقرأَ» چه بخوانم؟ - «إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَق * إقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ * الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ» آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحوّلی به وجود می‌آورد؛ این انسان متفکّر، انسانِ درست‌برو، انسان آماده را ناگهان، یک انقلابی در او به وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمدِ یک لحظه قبل نبود؛ انسانِ یک ساعت قبل نبود؛ یک چیزِ دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری ، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحوّل در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحوّل بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی بخش کِی تواند که شود هستی‌بخش

... . « بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ * إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ » بخوان به نام پروردگارت، آن که آفرید. ببینید، یک سلسلهٔ منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهرِ عظیمِ خلقت از آنِ اوست.

وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. «خَلَقَ ٱلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» انسان را آفرید، آن هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ ... .

... خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، این‌ها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیهٔ موجودات. اصلاً یک چیز دیگری است انسان در مقابل آن ها. البته دانشمندان مادی هم کم و بیش در این اواخر رسیدند به این جا، که می‌گویند انسان یک نوعِ شگفت‌آوری است. اگرچه آن‌ها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوعِ شگفت‌آوری است. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فَیَضان روح خدا است در او؛ تجلّی روح خدا در انسان؛ که «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» .

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ « مِنْ عَلَقٍ » از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ «ما للتُّرابُ وَرَبِّ الأَرْبابِ»؛ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکّر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صُنع قویِ پروردگار است در عالم؟ «خَلَقَ ٱلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکتهٔ بسیار مهمش کردند. ببینید، می خواهد تحوّل در او به‌وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات. « خَلَقَ ٱلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ » آفرید انسان را از علق، یعنی خون بستهٔ منعقد.

«اِقرَأ» بخوان، از این هم بالاتر است خدا، «وَ رَبُّكَ ٱلْأَكْرَمُ»، از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، «إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ ٱلْأَكْرَمُ»، بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، «الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» آن‌که آموخت به وسیلهٔ قلم. مسئلهٔ آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقّی نمی‌کرد. آن‌چه که پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربهٔ نسل قبل و خود یک تجربهٔ دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم. ... .

... «عَلَّمَ ٱلْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ»، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی‌دانست. این‌ها نعمت‌های خداست دربارهٔ انسان. خب، پس انسان باید شکر کند این نعمت‌ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلهٔ اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می‌دهد، کَأنّه در مقابل یک چنین توهمی قرار می گیرد که اگر خدا بشریّت را این جور می‌آفریند و تربیت می‌کند و قلم می‌دهد و لطف می‌کند و دربارهٔ او کرامت به خرج می‌دهد؛ اگر این‌جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

«کَلَّا»، نه چنین است که می‌پنداری تو و حرف می‌زنی. بشریّت وضعش چگونه است؟ نه؛ « إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَيَطْغَى * أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى » طغیان بشر، سرکشی‌ها و گردن‌کشی‌های انسان‌های عاجز و طاغوت‌ها در مقابل رحمان‌ها، صف آرایی کردنشان، این‌ها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان‌ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان‌ها و گردن‌کشی‌ها و سرکشی‌ها نگذاشت که بشر از مایه‌های ربویی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می خواست تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می‌شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواریِ خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیّت به آن‌جا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم «کَلَّا» نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیان گران است.

و طغیان بر اثر احساس بی‌نیازی است. استغناء، غناء، جمعِ ثروت، انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها، گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شد، وقتی قدرت‌های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی رسد. ببینید، این‌ها الهام‌های خداست در آغاز بعث، این‌ها همان شعله‌ای است که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

«کَلّا»، نه چنان است که فرض می‌کنید. تصوّر می‌کنید و انتظار دارید که بشریّت به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد؟ نه! «إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَيَطْغَى» آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند، «أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى» که خود را بی‌نیاز ببیند. «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى»؛ آیا این طغیان‌گران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبههٔ خدایی است. همان راهی که پروردگار عالم معیّن کرده، بالاخره بشریّت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى». و بعد مطالب دیگری در این سورهٔ شریفه هست. باری، ببینید این مطالب متضمّن چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحوّل را به وجود می‌آورد و همین تحوّل است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

... « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى» سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى» گمراه نگشته دوست و رفیقتان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئلهٔ معراج است، آن‌چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحوّل درونیِ پیغمبر و حالت گیرندگیِ وحی، اما مناسبت سورهٔ «وَالنَّجْمِ»، این است که پیغمبر آن‌چه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، این‌ها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» از روی هوس سخن نمی‌گوید، «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

«عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى»، آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. ... «شَدِيدُ الْقُوَى» یعنی بسی نیرومند. «ذُو مِرَّةٍ» آن فرزانهٔ خردمند، بله، «مِرَّةٍ» به معنای فرزانگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آن‌چه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیلهٔ جبرئیل به او این چیزها را آموخته. «فَاسْتَوَى» این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، «فَاسْتَوَى».

«وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى» و او در اُفق برتر و بالاتر است. «اَعْلَى»، یعنی برترین ، اُفق هم که معلوم است. در یک اُفق برتری قرار دارد پیغمبر. ... شاید بشود این جوری معنا کرد؛ «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى» یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، با مایه‌های سرشارتری از معمول، پیغمبر در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد قبل از نبوّت. « ثُمَّ دَنَا » پس نزدیک شد، « فَتَدَلَّى » پس نزدیک‌تر شد. بنا بر اینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبّرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک و نزدیک تر و آمادهٔ گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از « دَنَا » یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و « تَدَلَّى » ، و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظرِ ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. ...
.

«فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصلهٔ دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیّتی دارد؟ به قدر دو تا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متریِ خدا، خدا کجا بود که به دو متری‌اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، این‌ها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدّس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصوّر نیست؛ نزدیکِ نزدیک.

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»، پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» دروغ نگفته است دل، آن‌چه را که دیده است. آن‌چه که مشاهداتِ دلِ پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. «أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى» آیا با او جدل می‌کنید در آن‌چه دیده است؟

... باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی است که راهِ نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جِدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متنِ زندگیِ انسان‌ها رستاخیزی و تحوّلی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحوّلی به وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحوّل ایجاد کند، و این همان مسئولیتِ رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

نگاهی گذرا به مبحث چهاردهم:

نبوت، یک برانگیختگی (بعثت) است؛ یعنی حرکت و رستاخیز بعد از سکون. با نبوت ابتدا در درون و باطن پیامبر جنبش و رستاخیزی حاصل می‌شود و سپس موجب انقلابی در اجتماع می‌گردد.

استعداد ومایه پیامبران بیش از دیگر انسان‌ها است و آنان را برای مقام پیامبری شایسته می‌کند تا بتوانند بارِ سنگین نبوت را به دوش بکشند اما این استعداد تا پیش از نبوت بالفعل نشده و جریان زندگی نبی، عادی و معمولی است.

مبحث پانزدهم: رستاخیز اجتماعی نبوت

سؤالات:

۱. نظر برخی مستشرقین مبنی بر اینکه پیامبر اسلام با مطالعه، تفکّر و تدبّر به ضرورت انقلاب اجتماعی رسید، چه اثرات و تبعاتی به دنبال دارد؟
۲. آیا می توان پیامبران را انسان‌هایی حکیم و فرزانه و دانشمندی توصیف نمود که به تعلیم و تربیت افراد می‌پرداختند؟
۳. چه لزومی دارد که پیامبران به دنبال انقلاب در جامعه‌ای باشند که مردم در پی تغییر در آن نیستند؟
۴. ملاک تشخیص حق از باطل چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
طسم(۱)تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ(۲)نَتْلُواْ عَلَيْكَ مِن نَّبَإِ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ(۳)إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ(۴)وَ نُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُواْ فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ(۵)وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُواْ يَحْذَرُونَ(۶) وَ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخَا فِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ(۷)
سوره قصص

مطلبی که در ذیلِ این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سورهٔ صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، ... رستاخیز اجتماعی نبوّت (است). البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوّت چه چیزی است. یک مقدار از مقدّمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می‌شود در دل پیغمبر، این بنده‌ای که برگزیدهٔ خداست و خدا او را با توجّه به مایه‌های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهّدی بدین عظمت و سنگینی، معیّن کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده‌ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می‌آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شدِ او، در جهت‌گیری اجتماعیِ او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می‌شود، یک انقلابی به وجود می‌آید. آدمِ بعد از وحی، آن آدمِ دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست.

اینی که بعضی از نویسندگان بی‌اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی‌شان شاید هم بی غرض باشند، اما بعضی‌شان مسلّم مغرض هستند - در زمینهٔ زندگی پیغمبر **می‌نویسند که پیغمبر در طول عمرِ قبل از بعثتش مطالعه می‌کرد، تفکّر می‌کرد، تدبّر می‌کرد، و این تفکّرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضعِ ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.**

پیغمبر بر اثر تفکّرات و تدبّرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسانِ دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همهٔ پیغمبرها. موسی در حالی که زن و بچه‌اش را برداشته و دارد می آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظهٔ حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می‌رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می کند، انسانی است غیر از انسانِ یک لحظهٔ قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می‌آید. آن کسی این حرف را می‌زند که اعتقاد به نبوّت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفی است که مستشرق بی‌اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند، نویسندهٔ کم اطلاع و بی‌تحقیق غیرمغرض هم در کتابش، در نوشته‌اش، در گفته‌اش آن را تکرار می‌کند.

انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحوّل، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبرِ برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به‌وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد. همان تحوّلی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متنِ واقعیّتِ اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیزِ اجتماعیِ نبوّت. ... .

معنای انقلاب

امروز در دنیا کلمهٔ انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست این کلمه، یک کلمهٔ مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمهٔ **انقلاب، یعنی یک تحوّل و یک دگرگونیِ عمیقِ بنیادی از ریشه در یک اجتماع.** در کلمهٔ انقلاب، به طور حتم و لزوم، زدوخورد نیست، در کلمهٔ انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمهٔ انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های این‌جا را و شالوده ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ بابِ شبستان مسجد ، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ بابِ این چیزها درست کردند آن شالوده‌ریزی پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را. اگر بنا بود این‌جا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالودهٔ این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود این‌جا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست تا اتاق در آن دربیاید، به عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی این‌جا جور دیگری بشود. الان چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماعِ یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

... انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسیِ این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است. ... .

هدف انبیاء از انقلاب و رستاخیز اجتماعی

... دوجور ساختمانِ اجتماع داریم. یک ساختمانِ اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان بَرده و اسیرند در مقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری که در قِسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقهٔ بالاست، حکومت در اختیار همان طبقهٔ بالاست، حقوق و مزایای اساسیِ جامعه، مخصوص به آن طبقهٔ بالاست، یا هر کسی به آن‌ها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکّم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی است، حکومت به معنای زمامداری، همگانی است، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی است، برای همه است، خلاصه، هر چه خوب است، برای همه است، هرچه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا. ... . این دو جور جامعه؛ یک جور جامعهٔ طبقاتی که در آن ظلم هست، جُور هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار هست، تحکّم هست، قلدری هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعهٔ بدون طبقه که در آن عدل هست، انسانیّت هست، آزادی هست ... .

اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آن‌ها اجتماعاتی ست که قَیاصِره و اَکاسرهٔ عالَم و جبّاران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند. و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی است که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند. ... .

غالباً تصوّر از انبیاء، تصوّر دیگری است. **مردم خیال می کنند که انبیاء در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدمِ حکیمِ فرزانهٔ دانشمندِ بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند.** ... .

نبی این جوری‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی است که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی است که آرام و قرار ندارد، یک انسانی است که تبدیل شده به یک شعلهٔ جَوّالهٔ سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی است، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلافِ اسلوبِ معماری فطرتِ انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعهٔ طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعهٔ توحیدی.

جامعهٔ توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنّت، مقرّرات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بندهٔ کسی دیگری نباشند؛ بندگان، آزادِ از بندگیِ دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعهٔ طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعهٔ توحیدیِ بی‌طبقهٔ بی‌تبعیضِ بی‌ظلمِ تحت حکومتِ پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

... می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گویم می آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گویم می‌آید برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گویم می‌آید برای این‌که مردم را به جان هم بیندازد، هیچ وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمهٔ انقلاب، کلمهٔ دگرگونی، کلمهٔ تحوّل، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احیاناً در همهٔ کارهای معمولی زندگی، یک خونریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین‌الملل اول برای چه به وجود آمد؟ ... یک سوءِقصدِ کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمهٔ انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختنِ به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آن‌جا بنشینی و نباید بنی‌اسرائیل را این‌قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چَشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم، از آن‌جا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاعِ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت این‌که زد و خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیاء پیش می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: «وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ» ای بسا پیامبرانی که خداپرستانِ بسیاری در رکاب آن‌ها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریع می‌شود؛ علت این است که آن طبقهٔ مرفّه، آن طبقه‌ای که لبهٔ تیزِ انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. وإلّا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگانِ سیاسی و اقتصادی و مالیِ تاریخ، که یکهو تحت یک تحوّل زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همهٔ کسانی که درمقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدوخورد و این چیزها بزند.

پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحوّل می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه‌کار بکند؟ ... «اَلنّاسُ سُواسیونَ»، برابرند انسان‌ها، «كَأَسْنانِ الْمُشْطِ» مثل دندانه های شانه. این ندای پیغمبر است: « كُلُّكُمْ مِن آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرابٍ » انسان‌ها همه فرزندان آدمند. ... .

در تمام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و

جُور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ ... رستاخیز نبوّت این است. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سرِ این ظهور کرده، این را بدانید. به طور کلی، **هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئیِ زندگی را بیان بکند.**

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبرانِ اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان آن‌ها را می‌شناسیم، این‌ها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنبالهٔ انقلاب آن‌ها را می گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آن‌ها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آن‌ها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیدهٔ آن‌ها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیایِ پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمهٔ دیگر، کار علمای امت اسلام و کارِ بالاخره صاحب‌الزمان، ولی‌عصر (صلوات الله و سلامه علیه) ... .

ضرورت انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

مطلب دیگری که در زمینهٔ این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ ... سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظامِ جاهلی برقرار باشد؟ این نظامِ عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است ؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقّی در این‌جا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، «اَلحَقُّ لِمَن غَلَب»، هر که غالب شد، هر که قدرت به دست آورد، نوش جانش، گوارایش: آنی که توسری خور است، به دَرَک، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذار هرجوری تُرک‌تازی می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟

... علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند، پیغمبر بی جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آن‌چه که او می‌بیند از وضعِ موجودِ زمان خود، وضع باطل و بر خلاف فطرت انسانی و جهانی است؛ آن‌چه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی است.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آن‌ها نام برده شده؛ صف آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیهٔ قرآن مجسّم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی این‌جا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. ... انسان یک خصوصیّاتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی است خلاصه که با یک مقدار خصوصیّات و امکاناتِ خاص خودش به وجود آمده. این را این‌جا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیّاتی، دارای حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید ... در نظر یک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزّا است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

... همهٔ موجوداتِ دیگرِ غیرِانسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از این قافلهٔ اشیایِ عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. ... گاهی خودش راهش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کِشد، دنبال خودش می‌برد. ... .

چون انسان دارای این خصوصیت هست: اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معیّن بشود، خط سِیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خطِ سِیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. **حق یعنی این، حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، منطبق**

است با سرشت انسان نیز؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی است از اجزای این پیکرهٔ عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ **باطل آن خط‌مشیی، آن قانونی، آن راه و رسمی است که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد.** باطل آنی است که قلدرها و شیطان‌ها و آن‌هایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آن‌ها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقه از آن ها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرفّه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقرّرات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب و آتش می زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی است که او می گوید و او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بیکار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. **مسئلهٔ جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.**

خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را – برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیرانسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمهٔ جاهلی است؛ **جاهلیّت، یعنی نظامِ غیرعادلانهٔ غیرفطریِ غیرانسانی** را – می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قوارهٔ اجتماعیِ توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هوی‌ها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می آیند تا نظامِ اجتماعیِ غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آن‌ها هم به همین جهت است. ... .

تبیین قرآنی انقلاب اجتماعی نبی

آیاتی که از سورهٔ قصص در نظر گرفتم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضعِ جاهلیِ حکومت فرعونی و جامعهٔ فرعونی را، و وضعی را که موسی می‌خواست به جای آن وضعِ فرعونی برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره ارادهٔ پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیانِ عالم و الهیانِ عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ ... چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است. ... .

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * طسم». این رمز اول سوره، البته از جملهٔ بحث‌های خیلی کم‌اهمیّتی است که در زمینهٔ بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن جوری که مفسّرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، «نَتْلُواْ عَلَيْكَ مِن نَّبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ» بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را، بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. ... .

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرو می‌خوانیم «بِالْحَقِّ» برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آن‌ها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنّت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می کنند. خلاصهٔ مطلب این است که «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»، فرعون در زمین برتری جُست، بزرگی طلب کرد برای خود، عُلُوّ گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابرِ انسان‌ها، یکهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم‌سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا» خودش را در درجهٔ بالا گذاشت، مردمِ زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی و مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعهٔ فرعونیِ خود و در روی زمین خدا. «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ» علاوه براینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، «يَسْتَضْعِفُ» مستضعف می‌ساخت گروهی از آن‌ها را. بنده این‌جا برای «يَسْتَضْعِفُ» یک معادل فارسی به نظرم رسید: ... یک طبقه را مورد ستم و در پنجهٔ ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شود گفت مظلوم ساختن، ... . در پنجهٔ ضعف نگه داشت این‌ها را، در میان جامعه امکانات را از این‌ها گرفت، قدرت‌ها را از این‌ها گرفت، این‌ها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ»، عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقهٔ از این‌ها را به شدت در پنجهٔ ضعف و ناتوانی نگه‌داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، «يَسْتَضْعِفُ» ضعیف شمرد این ها را، خوار گرفت این‌ها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که این‌ها را در جامعه از همهٔ امکانات رشد و ترقّی محروم کرد، از همهٔ امکانات. ... . «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ» در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آن‌ها را.

و فشارش هم این بود که «يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌های آن‌ها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان این‌ها رو بیایند، احساس می کرد که در میان این‌ها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایطِ اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که در این‌باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیّت می‌دانست، آن‌چنان که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیّات نمی دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعهٔ فرعونی، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت این‌ها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

«وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند این‌ها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آن‌ها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعهٔ فرعونی، در جامعهٔ مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین طوری که یک وقتی در آیات اول سورهٔ بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میانِ آن جامعهٔ نابسامانِ ناموزونِ فرعونی استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه بندی میان این دو گروه؛ از طرفی فرعون یک چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» همانا و به یقین او از مفسدان و فساد انگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می‌کرد، فسادِ در جامعه ایجاد می‌کرد، فسادِ در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیهٔ دیگر در سورهٔ بقره: « وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الأَرْضِ لِيُفسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الفَسَادَ». خاصیّت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدنِ ذخیره‌های معنویِ این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.

حالا در مقابل، حق چه؟ ارادهٔ خدا بر چه و سنّت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ « وَنُرِيدُ » و می‌خواهیم ما، یعنی سنّت و اردهٔ تکوینیِ ماست، « وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ »؛ نمی‌گوید «وَ اَرَدنَا»، آن وقت دربارهٔ بنی‌اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشهٔ تاریخ، خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منّت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجهٔ قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آن‌ها می‌خواهیم منّت بگذاریم و آن‌ها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. « وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ » بر مستضعفین زمین منّت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً»، آن‌ها را از دنباله‌رَویِ اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین

زمین را، مسلّط کنیم بر عالَم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث‌بَرانِ خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم ارادهٔ ماست.

«وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکّن و مستقر سازیم، «وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. این‌ها نمایشگر یک طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقهٔ عالیه است، اما چون شخص برجستهٔ طبقهٔ عالیه است، مَثَل طبقهٔ ممتازه‌ای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقهٔ دیگری است، طبقه‌ای که همهٔ امکانات و نیروهایشان را در خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آن‌ها به ملأ تعبیر می‌شود، که راجع به ملأ در آینده صحبت خواهیم کرد إنشاءالله. «وَجُنُودَهُمَا» و سپاهیانشان، آن کسانی که در راه آن‌ها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آن‌ها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آن‌ها هستند.

نشان بدهیم به آن‌ها، «مِنْهُم» از این مستضعفین، «مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ» آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامان از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آن‌ها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریّت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری «وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ»، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیهٔ دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آن‌جا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحثِ امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلیِ موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدیِ حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکینِ آن نظام و در استقرارِ آن نظامِ حق.

نگاهی گذرا به مبحث پانزدهم:

بعثت منجر به دو انقلاب می‌گردد. ابتدا برانگیختگی، شور و رستاخیز در باطن نبی و سپس تحوّل و رستاخیز اجتماعی. این تغییر اجتماعی محدود به ظواهر جامعه نیست، بلکه جامعه را از اساس و بنیان متحوّل می‌کند.

از آن‌جا که انسان مختار است لذا ضروری است تا با مقرراتی مطابق با فطرت و تکامل‌بخش (حق) اداره شود. نبی به دنبال دگرگونی بنیادی در جامعه جاهلی و باطل و تبدیل آن به نظام اجتماعی صحیح و حق می باشد.

مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت

سؤالات:

۱- مهم‌ترین ابزاری که انبیاء برای تحقق اهداف خود از آن بهره می گیرند، چیست؟

۲- انبیاء کدام روش را به عنوان بهترین و مؤثرترین روش تربیتی برگزیدند؟

۳- بزرگ‌ترین معجزه انبیاء چیست؟

۴- اگر تهذیب و تزکیه را هدف اصلی پیامبران بدانیم، آیا در این صورت افراد جامعه به سوی رکود و گوشه‌نشینی سوق پیدا نخواهند کرد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ(۲۵)

سوره حدید

وَ اكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ(۱۵۶) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُواْ النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ(۱۵۷)

سوره اعراف

اهداف انبیاء

رشتهٔ صحبت در زمینهٔ نبوّت به این‌جا رسید که نبی، آن برانگیختهٔ خدایی، وقتی که وارد اجتماع می‌شود، رستاخیزی در اجتماع هم، مانند باطنِ خود به وجود می‌آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحوّلی ایجاد می‌کند. ما می‌خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظورِ از این ایجاد تحوّل و به طور کلی از همهٔ فعّالیت‌های پیغمبران الهی چیست؟ این یک مسئله‌ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ دنبال چه مقصودی و چه مطلوبی می‌دَوَد؟

۱- هدف عالی (تزکیه وتکامل انسان)

هدف اوّلی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه‌راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه‌دارتر است. اما **هدف اصلی و اوّلی پیغمبران الهی... : پیغمبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکاملِ مقدّرش برسانند.** انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوّه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود.

اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیاییِ خود، دائماً در حالِ کامل شدن است،دائماً در حال ترقّی کردن و تکامل پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. ... دائماً انسان در حالِ کامل شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود: دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و از این قبیل.

... در معنویّات و روحیّات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی است، یک زمینی است خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوهٔ زیبای زندگی.

... این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچهٔ کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند، یک ذرّه لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همینی که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و این‌ها استعدادهای انسان است؛ همانی که به زبان شاعرانهٔ قدیمی گفتند:

طیران مرغ دیدی، تو زِ پای‌بند شهوت به در آی تا ببینی،
طیران آدمیت

همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیرشعری و عارفانه و دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را سرچشمهٔ فیّاضی از خوبی‌ها، زیبایی ها، استعدادهای به ظهور رسیده و نیروهای جالب و جاذب می کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست، انسان تکامل یافته و متعالی. هدف واقعی انبیاء این است که انسان‌ها را این جوری بکند، همانی که در تعبیرات قرآنی این‌جا نوشتیم، به نام تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی ددمنشانهٔ حیوانی آن‌ها را نجات بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوسُفان گرگ
برخیزی از این خواب گِران

... . انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند. ... ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر جز یک مرد خشنِ بیابانگردِ بی‌اعتنا به انسانیّتِ بی‌خبر از انسانیّت، چیز دیگری بود مگر؟ ... پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخرهٔ نتراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی‌ذر است، این را می‌آورد زیر سابِ وحی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزهٔ بزرگ پیغمبر این است. ... .

... درست است که تشکیل یک نظام مرّفه، یک نظام آزاد و آباد، چیز بسیار جالبی است، اما می‌خواهم ببینم، حالا یک نظام آبادِ آزادِ مرفّهِ همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشکیل شد، انسان‌ها در آن جامعهٔ نویِ عالیِ جالب، مشغول زندگی شدند، که چه؟ بعدش؟ **مکتب‌های مادی، برای انسان، انسانیّت، بعد از دوران رسیدن به جامعهٔ ایده آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟** هدف انسانیّت چیست؟ انسان‌ها فداکاری بکنند، ازخودگذشتگی بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکنند که خانهٔ آبادی از این جهان درست کنند، حالا

خانهٔ آباد درست کردیم، بعدش چه؟ ... **مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.**

... مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدفِ عالی، پیراسته شدن انسان است؛ هدف عالی، انسان شدن بنی‌آدم است. بنی‌آدم غیر انسان است، بنی‌آدم همین موجودی است که روی دو تا پا راه می‌رود، با این همه داعیه، این بنی‌آدم است، اما انسان شدن یعنی همهٔ این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجودِ او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بَعد ندارد، انسان نامحدود است، به قدر قدرت خدا نامحدود است، بَعد ندارد. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» **وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخِر ندارد**؛ این است ایدهٔ خداپرستان و فکر موحّدین عالَم و ادیان عالَم. همین‌طور پیشرفت است، **دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی است، آخِر و نهایت ندارد و انبیاء برای این می‌آیند.**

انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت ها، از رذیلت‌های اخلاقی ، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آن‌ها را انسانِ کامل و متعالی بسازند: این هدف اوّلی انبیاست؛ لذا در قرآن چندجا آمده، که البته بنده آیاتش را این‌جا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» خدا منّت نهاد بر مؤمنان، «إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» که برانگیخت در میان آنان پیامبری از خودشان، «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ» آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، «وَيُعَلِّمُهُمُ» و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، به فضیلت‌ها انسان را آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاقِ زیبا را، اخلاقِ خوب را تمام کنم، این حرف اول.

۲- هدف میانی (تشکیل جامعه توحیدی)

اما حرف مهم‌تر، حرفِ دوم است. حرف اول، حرفی است که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر این‌که اگر مسئله، مسئلهٔ پیراستن بود، فقط تهذیب و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بِنِه؛ می‌رویم گوشهٔ صومعه، مشغول رهبانیّت، آن‌جا مشغول تهذیب و تزکیهٔ نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیّتش را داشت، درِ گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان عزیزی‌ها، عافیّت طلبی‌ها، سهل‌گرایی ها، چون می‌تواند بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن کسانی که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آن‌هاست، از این سخن خوششان می‌آید. تهذیب کردنِ مردم کاری است بی‌دردسر، کاری است بی‌اشکال، کاری است که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عدّه‌ای را انسان جمع کند، درِ گوششان زمزمهٔ عاشقانه بنوازد، این‌ها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این‌جای حرف معروف است؛ از این‌جای حرف به آن طرف، غیر معروف است، از این‌جای حرف به آن طرف گفته نمی شود، چیست از این‌جای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیاء برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه‌دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوتِ خانه و صندوق‌خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آن‌ها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیاء مثل زاهدان و عارفان عالَم نشستند در خانقاهِ خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آن‌ها را ببینند و با آن‌ها هم‌عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیاء مثل فلاسفهٔ عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هر که می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید این‌جا پیشِ ما حرف یاد بگیرد، این جوری بودند؟ یا نه، انبیاء معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیاء معتقد به دانه‌دانه انسان‌سازی نیستند، ... خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی‌توجه، این جوری تعبیر می‌کنند. ... .

نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همهٔ انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ **مدرسه بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی، کار انبیاء نیست.** انبیاء فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان

انسان‌ها را بر طبق الگوهایِ صحیحِ الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیاء می‌گویند برای ساختن انسان باید محیطِ متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود بپروراند، تربیت کرد و بس. انبیاء می‌گویند دانه‌دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. **انبیاء می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی‌یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنهٔ یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس**، فقط همین است و بس.

... آیا عاقلانه نیست که انسان به جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسب بپردازد، اگر بتواند، محیط مناسب درست کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درست کند که این محیط خودش خرما را بپروراند.

البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیطِ متناسب، انسان بایستی متحمّل بشود، به مراتب بیشتر است از زحمتی که برای یک دانه نخل خرما، یک دانه اصلهٔ خرما، انسان متحمّل می‌شود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. این‌جا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنی، آن‌جا یک جامعه درست می‌کنی، یک نظام درست می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیاء کارشان این بود.

این مطلبی که گفتم، از حرف‌هایی است که رویش ایستادیم، از حرف‌هایی است که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوّت‌ها این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای است که باید روی آن تدبّر کنید، به آسانی از رویش رد نشوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیاء مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوّت‌ها هست، مراجعه کنید، دقت کنید، تدبّر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همهٔ اشکال‌ها همین‌جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیاء می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیاء دانه‌دانه آدم می‌خواستند درست کنند، در حالی که دانه‌دانه آدم درست کردن از شأن انبیاء به دور است.

آنی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیاء پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعهٔ الهی، جامعهٔ توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیطِ متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش بلکه گروه گروهش ساخته بشوند به خودیِ خود، با حرارت طبیعیِ نور نیّر معارف اسلامی.

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»؛ در محیطِ جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می‌خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی‌یکی درست کند، برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن‌چنان نظامی، یک عدّه خواص لازمند، یک عدّه سنگِ زاویه و زیربنا لازمند، این‌ها قبلاً دانه‌دانه درست می‌شوند؛ این منافات ندارد با نقشهٔ کلیِ انبیاء. پیغمبر برای اینکه سنگ‌های زاویهٔ جامعهٔ مدنی را درست بکند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم‌سازیِ فردی بکند؛ یک دانه ابوذر؛ یک عبدالله مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و از این قبیل، صد نفر، دویست نفر فوقش آدم درست می‌کند. این‌ها می‌شوند سنگ‌های بنا از برای تشکیل جامعهٔ مدنیِ آینده، یعنی جامعهٔ توحیدی و اسلامی، پیغمبر آن‌جا آن جوری یک‌دانه یک‌دانه آدم درست می‌کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون‌دلی!

پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می بندند، نمی‌آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هر کسی که یک مقداری گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون دل هاست. این کارها همه انجام می‌گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد؛ آن جامعهٔ الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست. آن‌جا، آن وقت خدای متعال این جوری حرف می‌زند: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»، و ببینی مردم را که فوج فوج به دین خدا داخل می‌شوند. این حاصل مطلب در زمینه هدف‌های انبیاست.

... **خلاصه مطلب این است: انبیاء دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسی است، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی‌ها**، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت ها و خوبی‌ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، **اما هدف دیگری که انبیاء دارند، که در نیمه‌راه این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعهٔ توحیدی، تشکیل نظام الهی**، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همهٔ انبیاست.

اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حال حدیث ، در تاریخ مطالعه کند.

تبیین قرآنی اهداف انبیاء

۱- تشکیل جامعه توحیدی

... آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سورهٔ حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می‌کنم و مختصر توضیحی می دهم. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» به یقین فرستادیم پیامبران خود را، «بِالْبَيِّنَاتِ» همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیاء، حجت های انبیاء، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکّر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیاء را همه می‌فهمند. «وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ»، و فرو فرستادیم با انبیاء کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، **کتاب یعنی مجموعهٔ معارف و مقرراتی که اصلِ دین از آن‌ها تشکیل می‌شود، آموزش‌های دینی و معارف دینی**، این کتاب است؛ خلاصه، جامعِ ایدئولوژیِ دین، کتاب را می‌توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

با آن‌ها فرستادیم کتاب را، این یک. «وَالْمِيزَانَ» با آن‌ها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. **میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به وجود آورد.** این‌جا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رآس یک جامعه‌ای قرار نگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می خواست چه‌کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقرّرات قضایی، این یکی است، اجرا کنندهٔ قانون، ضامنِ اجرا، میزان می تواند با این هم تطبیق کند. مقرّراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرّراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوهٔ مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح، در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانونگذاری هست و اجرا کننده‌ای، قوهٔ مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقرّرات در جامعه؛ قوهٔ مجریه ممکن است میزان این باشد.

و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الاِمام» و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی است که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. ... .

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خودِ پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علّتش این است: ... «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها زندگی عادلانه بر پا کنند. ... این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دو جور معناست، که اگر دقت بشود، این دو جور معنا باهم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلّا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کانَ یَکون هایش کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

«لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، **حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند**، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، **و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند**؛ «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ».

بعد دنبالش می‌فرماید که «وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ» آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صِرف حرف زدن، به صِرف موعظه کردن؛ مردم بیایید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی است؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و درّنده‌ها مگر می‌گذارند این نظامِ عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای این‌که از ارزش‌های اصیل به وسیلهٔ آهن دفاع بشود. که باز مراجعه کردیم به کتب حدیث، می‌بینیم که آیه را وقتی معنا می

کند امام علیه‌السلام، به این‌جا که می‌رسد « وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»، می گوید: «السِّلاح» ؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال درکنار دعوت نبوّت از سلاح یاد می‌کند. در کنار موعظه گری که برای پیغمبرها فرض می‌شود، در کنار ایدهٔ تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوهٔ قهریه یاد می‌کند پروردگار عالم، «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه السلام اسلحه و سلاح را. «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» که در آن است آسیب و صلابتی سخت، «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»، وتا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند – خدا که می‌داند – معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معیّن بشود، «مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» آن کسانی که یاری می‌کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندید؛: خدا را که ندیدند، بعضی‌ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله‌های آیات خیلی معنی‌دار است. اینی که می‌بینید آخر هر آیه‌ای «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛ این‌ها همین طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه‌ای بالاخره انسان پیدا کند، آن‌جا بچسباند، این جوری نیست. هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، با تناسبِ مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته‌ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیهٔ شریفه هم، مطلب هم همین است. « إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ» خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی توانند این جامعه‌ای را که ترسیم کردیم، به وجود بیاورند و اقامهٔ مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستندهٔ آن‌هاست، قوی است. نترسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند، بکنند، «عَزِيزٌ»، خدا شکست‌ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست ناپذیر معنا می‌کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده،« اَلغالِبُ الّذی لا یُغلَب»، است. عزیز یعنی آن کسی که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمهٔ شکست‌ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر ، این یک آیه.

۲- تزکیه و تکامل انسان

و اما آیهٔ سورهٔ اعراف؛ ... سخن از مؤمن یا مؤمنینی است که با خدا دارند حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ حالا دقت بکنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر می‌گویند: «وَ اكْتُبْ لَنَا» بنویس برای ما پروردگارا، « فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ »، دراین دنیا و در آن جهان نیکی را، «إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ» ما راه یافتیم به سوی تو. «قَالَ» خدا در پاسخشان فرمود، «عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» عذابم را می‌رسانم به هر که بخواهم و اراده کنم. البته ارادهٔ خدا گتره‌ای و اَلکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، ارادهٔ پروردگار هم تابع معیارها و ملاک‌هایی است که خودش قرار داده. آدمِ بد و بدکاره را، خدای متعال عذاب می‌خواهد بکند. «أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» آسیب می‌رسانم؛ نه اینکه آسیب، همان اُصیبُ است، نه، «اُصِیبُ» یعنی مورد اصابت قرار می‌دهم، منتها در تعبیر فارسی کلمهٔ آسیب را آوردیم؛ آسیب می‌رسانم به وسیلهٔ این عذابم هرکه را اراده کنم، «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و رحمتِ من، همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز گسترده است، «فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ»، خواهم برنوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»، زکات می‌دهند، «وَالَّذِينَ هُم بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ» و آنانی که به آیه‌های ما ایمان می‌آورند. چه کسانی؟ «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ»، آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر با خبرِ اُمّی. اُمّی را همان صورت اُمّی‌ترجمه کردیم؛ چون در معنای اُمّی اختلاف است. بعضی می‌گویند اُمّی یعنی بی‌سواد؛ بعضی می‌گویند اُمّی یعنی عوام، توده‌ای، آنی که مربوط به تودهٔ مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته؛ بعضی می‌گویند اُمّی یعنی اهل اُمّ القری، مربوط به اُمّ القُری است، یعنی مکه؛ چون این اختلافات بود، بنده نخواستم تحقیقی در این زمینه ارائه داده باشم، این بود که همان کلمهٔ اُمّی را معنا کردیم. « الْأُمِّيَّ » آن پیامبر اُمّی، « الَّذِي يَجِدُونَهُ » که می‌یابند او را، « مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ »، در نزد خود نوشته شده، « فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ » در کتاب تورات و کتاب انجیل، که این‌ها، این دو کتاب، بشارتِ آمدن پیغمبر را دادند. خصوصیّت این پیغمبر چیست؟ از این‌جایش دقت کنید.

« يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ » آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت های شناخته شدهٔ در مقابل عقل و برای فطرت انسان، « وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ » نهی می‌کند آن‌ها را از منکرات، چیزهای ناشناختهٔ از نظر عقل و فطرت انسانی، « وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ »، حلال می‌کند، ممکن

می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، « وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ » و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آن‌ها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می کند از چیزهای بد، و جامعهٔ اسلامی این‌جوری است.

در جامعهٔ اسلامی همه چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و احتیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در احتیار هیچ کس نیست. « وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ » یا دم دستشان نیست، یا به صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

« وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ » برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جمله خصوصیّات پیغمبر این است که بار گران رابرمی‌دارد، بار گران جهالت‌ها، بار گران سنت‌های غلط، بار گران نظام‌های پلیدِ غیرانسانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و استبدادها و زورگویی‌ها و استثمارها، هر بار گرانی را از دوششان برمی‌دارد. « وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ » غُل و زنجیرهایی که به پای این‌هاست باز می‌کند. چه غل و رنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همهٔ مردم مکه، هرکدام یک زنجیر بسته شده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم است که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بر دست و پا و گردن این مردم؟ **غل‌ها و زنجیرهای اسارت‌ها، غل و زنجیر زورشنوی‌ها، غل و زنجیر سنّت‌ها و مقرّرات و تحکّمات بشری ؛ پیغمبر می‌آید این‌ها را باز می‌کند. این‌ها چیست جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی،** « وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ » پس آن کسانی که ایمان آورند و بگروند به این پیامبر، « وَعَزَّرُوهُ » او را بزرگ بدارند و ارجمند، « وَنَصَرُوهُ » او را یاری کنند، «وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ »، نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله‌روی بکنند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ »، آنانند پیروزمندان، آنانند برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

نگاهی گذرا به مبحث شانزدهم:

هدفِ اصلی انبیاء، تکامل وتعالی انسان است، انبیاء برای تربیت و سازندگی انسان که به تزکیه و تعلیم تعبیر شده است ،مبعوث شدند که هدف غایی از آفرینش می‌باشد. برای تحقق این هدف باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختمانِ روحی و جسمی انسان فراهم شود، این محیط همان جامعه عادلانه توحیدی است که هدف میانی انبیاء، محقق نمودن و فراهم آوردن این جامعه است.

بحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت

سؤالات:

۱- برای تربیت انسان‌ها، آموزش تدریجی مؤثرتر است یا تبیین صریح اصول از ابتدای تعلیم؟

۲- نقطه آغاز حرکت تکاملی موحّدان چیست؟

۳- آیا اصل «جذب حداکثری و دفع حداقلی» با صراحت در تبیین اولیه اصول در تضاد نیست؟

۴- مهم‌ترین آسیبی که در نقطه شروعِ فعالیت‌های تربیتی، آن‌ها را تهدید می‌کند، چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۳۶)

سوره نحل

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَاقَوْمِ اعْبُدُواْ اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ(۵۹)... وَ إِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَاقَوْمِ اعْبُدُواْ اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَ فَلَا تَتَّقُونَ (۶۵) قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ(۶۶)قَالَ يَاقَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ (۶۷) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ (۶۸) أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَ اذْكُرُواْ إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً

فَاذْكُرُواْ ءَالَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۶۹) قَالُواْ أَ جِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ ءَابَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ(۷۰)قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ ءَابَاؤُكُم مَّا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَظِرُواْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ (۷۱)

سوره اعراف

توحید، سرآغاز دعوت انبیاء

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیاء چه بوده است؟ در سایه بحث‌های چند روز گذشته، برای آن‌کسانی‌که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیاء در این عالم چه‌کاره هستند، برای چه منظوری آمده‌اند، کار خود را چگونه ادامه می‌دهند، مقصود خود را ازچه راهی تأمین می‌کنند.

... اولاً، اینکه انبیاء برای چه کاری می‌آیند و آن کاری که برای آن می‌آیند، فایده‌اش چیست، و آن کاری که برای آن می آیند، چگونه تأمینش می‌کنند. این‌ها بحث‌هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی می خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک‌آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را ـ که هدف‌های انبیاء علیهم‌السلام است ـ از کجا شروع می‌کنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی‌ست. ... .

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به‌جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه اینکه آن بار به منزل نمی‌رسد و آن کار سامان نمی‌گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. **نقطه شروع از این‌جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل و متضمن موفقیت آن کاری‌ست که از این نقطه قرار است شروع بشود.**

در مورد کار انبیاء، اولاً، ارزشیابی کار این‌ها ایجاب می‌کند که ما نقطه شروع آن‌ها را بدانیم. برای اینکه یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیاء برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که این‌ها از کجا شروع می‌کردند. علاوه براین، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیاء به سبک خاصی و شیوه معینی همگی عمل کرده‌اند، این برای ما می‌تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیاء و دنباله‌رو مکاتب و راه آن‌ها هستیم. از چندین نظر بنابراین مفید است که ما این مسئله را تعقیب کنیم.

انبیای عظام الهی ... نقطه شروع کارشان عبارت بود از بیان لُبّ و مغز و اساس و روح مکتبشان. انبیاء در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند با یک حرف های دیگری، با یک شعارهای دیگری، و بعد از آنی‌که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درستی و راستی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

همان‌طوری که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه‌چیزِ مکتب انبیاء علیهم‌السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایه تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیاء است، و هم طرح توحید به‌معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به‌معنای تشکیل یک‌چنین نظامی‌ست و این همان محیط متناسبی‌ست که دیروز می‌گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری ست.

توحید همه‌چیز مکتب انبیاء است. هم تأمین‌کننده هدف نهایی و غایی انبیاء، اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خداست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان‌سازی لازم می‌دانند، برای پیاده‌کردن کارخانه آدم‌سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعه توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در آن خدایی نمی‌کند. هیچ موجودی در جامعه توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعه توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی‌خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نماینده خداست.

«وَ اِذْ قَالَ اللَّهُ یَا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّیَ إِلَهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»[9] خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ «قَالَ سُبْحَانَکَ» منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی‌دهم، هرگز. من پناه می‌برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ «اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی» تا آخر آیه.

آیه دیگری در این زمینه هست که البته مناسب‌تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که «کُونُوا عِبَادًا لِی». مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف‌الآیات پیدا کنید، «کُونُوا عِبَادًا لِی» در آیه هست؛ می توانید از این جمله در کشف‌الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد به مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیداست که پیغمبر صریحاً نمی‌گوید به مردم، مردم برده من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قیدوشرط، دعوت کند؛ یعنی آنی‌که فقط حق خداست. وقتی‌که پیغمبر این جوری بود، وقتی بنده برگزیده خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی بکند، وقتی‌که پیام‌آور وحیِ پروردگاری، نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع‌نظر از خدا فرابخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت‌های سیاسی، زورگویانِ تاریخ، قلدرانی که در طول زمانه عمر بشری، در این مدت ممتدِ دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، این‌ها همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید این‌همه را نفی می‌کند؛ این معنای توحید است. ... .

اهمیت مسئله این‌جاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اوّلی که وارد شدند، دوستانشان و دشمنانشان مشخص شدند. ... از اول آن‌کسانی‌که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی‌که هرکسی از آن طبقه‌ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می‌گوید و به چه فرامی خواند.

... هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می‌خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیدیم. ... این مطلبی که ما باید این‌جا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی ست که عرب بیابانی یا شهریِ آن روزگارِ بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می‌فهمید.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اولِ اول فهمید. ولیدبن‌مغیره مخزومی، آقای قریش، ابوجهل، آقای دیگرِ قریش و همچنین امی ابن‌فلان و دیگران و دیگران، آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی‌که می‌گوید لااِله‌اِلّاالله، اینی‌که می‌گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئله اعتقادی دعوت نمی‌کند، بلکه به یک مسئله اجتماعی نیز دعوت می‌کند. ... .

شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این‌قدر این‌ها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمنِ واقعیِ دلسوزِ فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هرکسی هم در طول زمان گفته، بی‌خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گوید. ... می دیدند توحید کاخ آقایی و ریاست آن‌ها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفی اِلاهان، نفی خدایان؛ یعنی ایجاد جامعه توحیدی و ایجاد جامعه توحیدی، به‌معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا.

... پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیست، اولین کلمه او، این کلمه است، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

---

[9] ـ سوره مبارکه مائده، آیه ۱۱۶

اولین نغمه دعوت انبیاء و نقطه شروع کارشان اعلام توحید است، اعلام حرف آخر؛ حرف آخر را اول می زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آن‌هایی که با خدا و دین ارتباطی ندارند؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، ... بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول این‌ها نبوده. ... انبیاء نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست.

علت تبیین اولیه هدف توسط انبیاء

فایده این‌جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیاء اول مردم را دَوَل بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمین کنند؛ چه مانعی دارد؟ مانعش این است که **دین با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می گرود، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود** و دنبال چه کاری می‌رود. آن عربِ بیابانیِ بی‌اطلاع ازهمه‌جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسلمان می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن‌جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تابِ آن‌همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه‌کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی‌ست. ... .

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افرادِ گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی، از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطه مقابل آنی که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجه واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کانّه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید نکن، جرأت داری در یک گوشه از اصول دین، یک‌ذره از تقلید بیا این‌طرف‌تر، ببین چگونه فوراً ضربه‌فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم‌بسته و متعبّدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می‌دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه‌جایش همین‌جور است، درحالی‌که درست به عکس است، درست به عکس است، صدوهشتاد درجه با همدیگر این‌ها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجالتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً؛ در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسانِ بابصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه می‌خواهد همگان، از آغازِ توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیاء از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می‌کنند.

مطلب دیگری که در این زمینه می‌توانیم از آن استنباط و استنتاج بکنیم و نتیجه بگیریم، این است. آنچه را که نتیجه‌گیری می‌کنیم در این بحث، دو، سه مورد است؛ یکی‌اش همین بود که الآن عرض کردم، که دین آگاهی و بصیرت را اصل می‌داند و مسلمانِ ناآگاه را قبول نمی‌کند.

لزوم شروع تبلیغ دین با توحید

نکته دوم این است که پیروان انبیاء، آن‌کسانی‌که خود را وارث نبوت‌ها می‌دانند، نه‌فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همه

الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیاء محسوب می‌شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به‌عنوان یک قطعنامه‌ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همه پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگر خداست؛ پیروان انبیاء از چه راهی می‌خواهند وارد بشوند؟ از کجا می‌خواهند شروع کنند، بهتر، و قاطع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر از آن نقطه‌ای که انبیاء از آن‌جا شروع کردند؟

ما چرا امروز وقتی‌که صحبت دین می‌شود، اول توحید را مطرح نمی‌کنیم؟ چرا؟ این یک سؤالی‌ست که باید واقعاً بشود، مگر غیر از این است؟ آن‌جا که سخن از دین می‌رود، صدی چندش سخن از توحید می‌رود؟ ما چرا برای متدین‌کردن مردم خود، جامعه خود، دنیای خود، ازآن‌جایی‌که انبیاء شروع کردند، شروع نمی‌کنیم؟ ما می‌خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم؛ از راهی غیر از راهی که انبیاء وارد شدند، وارد می‌شویم؛ باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیاء مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی، در سطح بین‌المللی، آن رستاخیز را به‌وجود بیاوریم، که البته به این آسانی‌ها هم نمی توانیم؛ لااقل می‌توانیم در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیاء، ایجاد آن‌چنان رستاخیزی ست؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟

چرا گویندگان دینی به‌جای آنکه از توحید شروع کنند، فکراً و عملاً؛ می‌پردازند به مسائل فرعی و درجه دو و سه؟ این خیلی مسئله قابل توجه و قابل اهمیتی‌ست. ... حاضر است ساعت ها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می‌آیند، به چه صورت می‌آیند؟ ... مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجامِ تعهدات اسلامی ما، ... اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصلِ توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجه اول قرار بگیرد.

درسی که ما می‌گیریم از کار انبیاء و از نقطه شروع دعوت انبیاء، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروعمان را همان نقطه شروع انبیاء قرار بدهیم. اگر رستاخیز انبیاء را نتوانیم انجام بدهیم، لااقل می توانیم بگوییم که رستاخیز انبیاء این است، هدف انبیاء این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم.

درباره پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجه چهار و پنجِ در زندگی آن بزرگوار ... اما اینکه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشنهادش درباره شکل اجتماع چه بود؟ ... آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن وقتِ زیاد را ما نداریم، امروز آن فرصت را نداریم، امروز بیمارِ ما محتضر است، محتضر، ساعتش دیر است. امروز باید هرچه را که لازم‌تر است، جلوتر بیندازیم. ... سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی کنی، اقلاً از اینکه نصیحت کردیم، بَدَت نیاید؛ این‌هم یک مطلب دیگر. بهترینِ مردم آن کسی‌ست که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

تبیین قرآنی سرآغاز دعوت انبیاء

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیاء توحید است. شاهدی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه‌اش این است: «وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولًا»[10] و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرفِ اول پیغمبرهاست. اوّلی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی‌ست که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خودِ تویی؛ «أَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیک»، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌دَرای توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی‌طلبیِ یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین‌طور دایره‌وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به‌هرحال پیغمبرها وقتی‌که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

---

[10] ـ سوره مبارکه نحل، آیه ۳۶

«فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» بعضی‌شان را خدا هدایت کرد، «وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ» بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در زمین سیر کنید، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ» ببینید عاقبت آن‌کسانی که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن‌های برافتاده را ... که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند. ... .

اما به‌طورکلی تا آخر دنیا این است؛ هر جامعه‌ای، هر امتی که بر روال دین حرکت نکند و برطبق دین حرکت نکند، نابود خواهد شد. نه‌اینکه آدم‌هایش همه خواهند مرد، نه؛ نابود شدن امت، به‌معنای نابود شدن تشکیلات ملی آن‌هاست. جذب می شوند، هضم می‌شوند، جزو ملت‌های دیگر می‌شوند، ملیّتشان اصلاً از بین می‌رود. ... «فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ». این در سوره نحل بود، حالا سوره اعراف.

در سوره نحل، به‌طور کلی می‌گوید: «وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» در همه امت‌ها پیغمبر فرستادیم، اما در سوره اعراف، دانه دانه پیغمبرها را ذکر می‌کند. اول از نوح شروع می‌کند، می فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ»[11] نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، «فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ»، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! «اُعْبُدُوا اللَّهَ» عبودیت کنید خدا را، «مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی‌کنیم و چه و چه و چه و ماجرای توفان؛ این‌هایش محل بحث ما نبود، تا باز می‌رسد نوبت به عاد.

می‌فرماید: «وَ إِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا»[12] فرستادیم به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را. ... «وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»[13]، درباره این قوم عاد است ظاهراً، که این‌ها در میان کوه‌ها خانه می‌ساختند، بعید نمی‌داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند این‌ها به نام هود، آن هم باز به این‌ها همین را می‌گفت، «قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» گفت ای مردم، خدا را بپرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست.

ضمناً ببینید **با این بیان چقدر غلط و باطل می‌شود فرضیه آن‌کسانی‌که می‌گویند توحید و به‌طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان‌ها و از روی جهالت و نادانی انسان‌ها به‌وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید.** می گویند اول اقوام مشرک بودند، بعضی از این جامعه‌شناس‌هایی که از بر حرف می‌زنند. ... بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده‌های دین و مذهب و این چیزها حرف می‌زنند. ... .

به‌هرحال، «أَ فَلَا تَتَّقُونَ» آیا ای قوم من، پروا نمی‌کنید؟ توحید را به این‌ها می‌خواست بقبولاند و بفهماند. حالا این‌جا، من گفتگو و مذاکره قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می‌خوانم و ترجمه مختصری می‌کنم. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این جور می‌گفتند: «إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ» ما تو را در سفاهت و نابخردی میبینیم، «وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» و ما تو را از دروغ گویان می‌پنداریم. ... .

«قَالَ يَا قَوْمِ» گفت ای قوم من، «لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ» در من نابخردی نیست، «وَ لَكِنِّي رَسُولٌ مِن رَّبِّ الْعَالَمِينَ» بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. درمقابل اتهام آن‌ها، سخن ناشایست آن‌ها، سخن حق خود را تکرار کرد. «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي» که می‌رسانم به شما پیام‌های پروردگارم را، «وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ» من برای شما خیرخواهی امانت‌دارم. خیر شما را می‌خواهم، رشد شما را می خواهم، پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. «أَوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ» آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری‌ای ازطرف پروردگارتان به‌سوی شما آمد، به‌وسیله مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ «وَ اذْكُرُوا»، آن‌وقت این‌ها را به یک مسئله تاریخی توجه می‌دهد؛ «وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، «وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً» شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. «فَاذْكُرُوا ءَالَاءَ اللَّهِ» به یاد آورید نعمت‌های خدا را، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

---

[11] ـ سوره مبارکه اعراف، آیه ۵۹

[12] ـ سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۵ تا ۷۱

[13] ـ سوره مبارکه شعرا، آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید.

«قَالُواْ أَجِئْتَنَا»، ببینید، دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. « قَالُواْ أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ» آیا تو آمده ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ «وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند، آن‌ها را کناری بگذاریم؟ از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار هر دو. «فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا» آنچه که بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور؛ «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» اگر راست می‌گویی.

«قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ» گفت بی‌گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی در وجود خودتان و خشمی از ناحیه پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. «أَ تُجَادِلُونَنِي» آیا با من مجادله می‌کنید؟ «فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُم وَ آبَاؤُكُمْ» درباره نام‌های پوچ و بی‌مغزی که خود شما و پدرانتان نام بر آن‌ها گذاشتید، آن نام‌ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می‌کنید؟ «مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ» که خدا درباره آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی، ... حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به معنای قدرت می‌آید، هم به‌معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ این‌جا هر دو معنا می‌تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر اینکه بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آن‌ها نداده، و این موجودات زبونِ عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آن‌ها نداده است در کنار خدا می‌گذارید. «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنْتَظِرِينَ» منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. این‌ها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

نگاهی گذرا به مبحث هفدهم:

در دعوت انبیاء نخستین شعار، نغمه توحید است که اساسی ترین نقطه و روح و عنصر اصلی مکتب آنان می‌باشد. توحید و برنامه توحیدی علاوه بر این که مسیر اصلی برای تکامل و سعادت انسان است، لازمه این تکامل و هدایت را که تحقق جامعه توحیدی است آسان‌تر و هموارتر می‌کند. انبیاء هدف و مسیر را صادقانه و واضح در ابتدای دعوت خویش بیان می‌کنند و دعوت آنان با بیداری آگاهانه و روشن‌بینانه آغاز می‌شود. لذا از همان ابتدا معارضین و دشمنان مشخص و معین می‌شوند. ایمان مؤمنان نیز از آغاز با بصیرت کامل بوده بنابراین از انحراف های مکتبی ایشان جلوگیری می‌شود.

مبحث هجدهم: گروه‌های معارض

سؤالات:

۱- چرا حتی برخی علما و گروه‌های مذهبی مانند راهبان با دعوت انبیاء مخالفت می‌کردند؟

۲- چه راهکاری برای ممانعت از فریب خوردنِ انسان از تبلیغات دروغین و خوش ظاهر، مؤثر است؟

۳- کار جبهه‌ای و تشکیلاتی معارضان انبیاء چگونه است؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (۱۱۲) وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ (۱۱۳)

سوره انعام

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۳) إِلَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُواْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ(۲۴)فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُواْ اقْتُلُواْ أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ وَ اسْتَحْيُواْ نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ(۲۵)

سوره غافر

وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ(۳۴) وَ قَالُواْ نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ(۳۵)

سوره سبأ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّ كَثِيراً مِّنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ(۳۴)

سوره توبه

جامعه ایده‌آل اسلامی

گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی است، و گفتیم که از اصول این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛

به‌این‌معنی که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان‌طوری‌که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی همین‌جورند، اساساً فرض نشده در اسلام، تصوّر نشده؛ صورتی که یک نفری، به‌خاطر ضعیف بودن، به‌خاطر بی‌قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک‌چنین فرضی، جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید که «لَن تُقَدَّسَ اُمّـةٌ لایُؤخَذُ فیها الضَّعیفِ حَقَّهُ غَیرَ مُتَعتَعٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پست های سیاسی و اجتماعی نیست، یک‌چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت خوردن زبانش بگیرد؛ یک‌چنین اجتماعی را بدانید که اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آن‌جا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این‌هم به درد نمی خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود، یک فرزند این خانه است، یک بچه این خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقی ست برای خودش فرض کرده، می‌رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سَربار بودنی می‌کند؟ مسلّم نه. ...

... این جامعه‌ای است که اسلام می‌خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدیِ عالم. جامعه‌ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت‌ها و مستمندی‌های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می فرماید: که «ما رَأَیتُ ثِروَةً مَوفورَةً اِلّا وَ فی جانِبِها حَقٌّ مُضَیَّع» من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حقِ ضایع شده‌ای را دیدم. ... .

... **خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد** آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، **خطوط اصلی اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرفداری از باطل و الزام و اجبار طرف‌داری از حق و حقیقت است**، این‌ها مشخصات این جامعه است.

گروه‌های معارض انبیاء

نقطه اصلی حرف من این‌جاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند. اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه‌جوری ترتیب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه‌جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد.

۱- سودجویان از اختلاف طبقاتی

اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آن‌ها با آن انسان ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ این‌ها مخالف می شوند.

۲- ثروت‌اندوزان

دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت‌اندوزانند، آن مال‌جمع کنانند. آن‌هایی که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لایِ دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از تهِ دخل فلان بقال کم دخلِ سرِ گذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایتِ خودشان بریزند. آن‌کسانی‌که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربحِ پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه به سود خودشان بکنند. مگر این‌جور نیست؟ جناب‌عالی شغلتان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتی صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛

ببین چقدر از اعتبار استفاده کردی، ببین چقدر بهره می‌دهی، پس ببین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی‌که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک‌چنین جامعه‌ای ـ که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می‌خورند و آقایی می‌فروشند ـ یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگوید که آقا ثروت اندوزی ممنوع؛ خُب پیداست که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این‌هم یک گروه. یک گروه ثروت اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد.

۳- حکام مستبد

یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لااِله‌الّاالله» وارد یک جامعه‌ای شد، به‌صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لااِله‌الّاالله» این است دیگر. اگر بنا شد «لااِله‌الّاالله» به‌صورت واقعیِ خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لااِله‌الّاالله» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شدّاد، نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیاء دایر بر تشکیل این‌چنین جامعه‌ای، به‌شدت مبارزه کنند. این‌هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها.

٤- سردمداران فکری

یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن‌کسانی‌که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن‌کسانی‌که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشنگر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری‌های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می کنند طبقه احبار و رهبانِ تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی‌بن‌مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی‌که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودیِ منحطِ آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ بااینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

در زمان ظهور اسلام، آن‌کسانی‌که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن‌کسانی‌که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیماتِ درست می‌آمد، آن زلالِ لذت‌بخش و تشنگی‌برطرف‌کنِ اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آن‌ها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آن‌جا که اسلام باشد، بافته‌های کعب الأحبار و عبدالله سلّام، رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن‌وقتی‌که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به‌خودی‌خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا این‌ها تا نبی می‌آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی است، براساس اطلاع و دانش و روشن‌بینی و آزادفکری و روشن‌فکری‌ست، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این‌چنین جامعه‌ای ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که احساس خطر می‌کنند، احبار و رهبانند؛ آن‌هایی که آگاهیِ مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آن‌ها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی اند، آن‌ها هم ضرر می‌بینند؛ این‌ها هم احساس خطر می‌کنند.

... وقتی‌که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به‌سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیر و جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به‌علاوه که چراغ کذب را نبوَد فروغی. خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اَش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند.

اما همین طبقه احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیاء، نگذاشتند مردم به انبیاء بگروند. باوجود اینکه انبیاء با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه

جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف مآبانه به مردم تحویل ندادند، فلسفه‌بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، باید خیلی زود مردم درک می کردند صحت و اِتقان سخن پیغمبران خدا را. علت چیست که این‌قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیاء به‌زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین کَهَنِه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آن‌ها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، این‌ها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندیِ هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. این‌ها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همه مردم یا عالِمند یا متعلِّم، آن‌جا دیگر میدانی برای بی‌سوادها و ازخود راضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای این‌ها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که این‌ها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیاء، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند. ... .

تبیین قرآنی گروه‌های معارض انبیاء

این چهارطبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست. به قرآن که مراجعه می کنید می بینید.

۱- مَلأ (سودجویان اختلاف طبقاتی)

منتها اسم افرادی که در طبقه سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان ملأ از آن‌ها یاد شده و به آن‌ها اشاره شده. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ»[۱۴]، ملأ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می کنند؛ **يَملَئونَ العَين**، آن انسان‌های با جاه و جلال، آن‌هایی که وقتی راه می‌روند، زرق‌وبرقشان، کورشو، دورشوی‌شان، هر انسانی را درمقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. ملأ، آن چشم پرکن‌ها، یک‌طبقه از معارضین انبیاء این‌هایند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعونی، مثل هامان. «وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا»[۱۵]؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعونی‌هاست، غیرفرعون‌ها. ... یا در نظام جاهلیِ معاویه، مثلاً مغیرهٔ‌بن‌شعبه است، زیادبن‌ابیه است، این‌ها همان ملأند. ... .

۲- مترفین (ثروت‌اندوزان)

از طبقه اشراف به مترفین، آن‌کسانی‌که مبتلا به تُرَف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کُشی‌هاست؛ تُرَف. آیه‌ای که ... تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر اُمّتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم، مُترفینش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این هم یک طبقه دیگر.

۳- احبار و رهبان (سردمداران فکری)

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، «اِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ»[۱۶]، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان.

٤- طاغوت (حکام مستبد)

و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمانِ من ـ این‌جایش را احتمالی دارم می‌گویم ـ به گمانِ من با تعبیر طاغوت از آن‌ها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان‌طوری که دیروز پریروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر در مقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیکَ»؛ همان جانِ تو، همان نفس تو، همان هوی و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما ازآن‌جاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه‌جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترینِ مقام های یک نظام جاهلی‌ست. یک‌جا می‌گوید: «الَّذِينَ ءامَنُوا يُقَاتِلُونَ

---

[۱۴] ـ سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

[۱۵] ـ سوره مبارکه مؤمن، آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»

[۱۶] ـ سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴

فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ الطَّاغُوتِ»[17]، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت ـ طاغوت درمقابل خداست ـ پیکار و مبارزه می‌کند. یک جای دیگر می‌گوید: «اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ ءامَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُمَاتِ»[18]. از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کار رفته؛ در هفت جای قرآن کلمه طاغوتِ به‌کاررفته، سبک تعبیرات این جوری است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانیِ در رأس باشد.

باری، این چهارطبقه معارضین انبیایند؛ نه‌فقط در زمان موسی، نه‌فقط در زمان پیغمبر، نه‌فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هرجا سخن حقی پدید آمد، هرجا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به‌وجود آمد، این چهارطبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی‌ست. و این‌جا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، وقتمان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که «وَ کَذَلِکَ جَعَلْنَا»[19]، «کَذَلِکَ» یعنی این‌چنین. یعنی چه این‌چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی‌که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین «جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ» برای هر پیامبری قرار دادیم، «عَدُوًّا» دشمنی، مخاصمی، «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ» که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این‌هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج از وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم‌علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادی، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جنّی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

«عَدُوًّا شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُم إِلَی بَعْضٍ» این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعض دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. **گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملأ درس می‌دهد، گاهی طبقه ملأ به احبار و رُهبان درس می‌دهد، گاهی مُترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند.** «یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ» بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر، با سخنان خوش‌ظاهر. بنده این سخنان خوش‌ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوّت در آینده عرض خواهم کرد. این‌قدر خوش‌ظاهر، فرعون می گوید که «ذَرُونِی أَقْتُلْ مُوسَی»[20]، بگذارید بکشم من این موسی را، خُب چرا؟ چرا بکشی؟ «إِنِّی أَخَافُ أَنْ یُبَدِّلَ دِینَکُمْ»، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک چنین سخنان خوش‌ظاهری، «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» سخنان خوش‌ظاهر، «غُرُورًا» از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

«وَ لَو شَاءَ رَبُّکَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، این‌ها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می خواست، تمام این طبقات معارض را در یک‌لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آن‌ها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی است، می‌توانند بدوند، می‌توانند بروند، این‌ها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جاده اِسفالته، که همه می‌توانند بروند این چند قدم راه را. «وَ لَوْ شَاءَ رَبُّکَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، این‌ها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. «فَذَرْهُمْ وَ مَا یَفْتَرُونَ» رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آن‌ها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راهت را از دست مده.

«وَ لِتَصْغَی إِلَیْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»[21]، نتیجه این سخن ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه

[17] ـ سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶

[18] ـ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷

[19] ـ سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۲

[20] ـ سوره مبارکه مؤمن، آیه ۲۶

[21] ـ سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۳

اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغینِ خوش‌ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیاء می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید می شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می کند، اما دل‌های چه کسی را؟ « وَ لِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ » دل‌های آن‌کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنیکه به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب‌خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. «وَ لِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ » تا گوش فرا دهد بدان، دل های آن‌کسانی‌که ایمان به آخرت نمی‌آورند، «وَ لِيَرْضَوْهُ» و تا این دل ها از این سخن‌ها خشنود بشود، «وَ لِيَقْتَرِفُوا مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ» و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که دشمنانی دارند همه پیغمبرها، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. ... .

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا»[22] همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، «وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ» با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به‌طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعیِ با این اهمیّت، در محکمات آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به‌سوی چه کسی؟ «إِلَى فِرْعَوْنَ»، به‌سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ «وَ هَامَانَ»، به سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم پرکن، همان ملأ. دیگر چه کسی؟ «وَ قَارُونَ»، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما درعین‌حال می گوید به‌سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی‌که با فرعون می‌جنگد، همچنانی‌که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می جنگد.

... عجیب این است که بااینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقه دیگری‌ست؛ قارون به آن‌ها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقه دیگری‌ست؛ بااینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه درمقابل موسی‌علیه‌السلام یک موضع می گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می گویند؟ «فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» گفتند جادوگری دروغ‌گو و دروغ‌پرداز است. «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا» وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بنِ نهال وجودشان و درخت پوسیده حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی‌که موسی نظام پیشنهادی اش پنجه به زندگی آن‌ها می‌زد، آن‌ها هم پنجول به سر و صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ «قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءامَنُوا مَعَهُ» بکشید پسرانِ جوان آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن‌کسانی‌که به فکر این نبی تازه‌وارد، این فکر نو و روشن و زندگی‌ساز ایمان آوردند، پسرانشان را بکشید. بکشید که این‌ها نباشند تا فردا ما را تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آن‌ها جرقه‌ای نزند، جوان‌هایشان را بکشید.

«وَ اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ» و زنده بدارید زن‌هایشان را. حالا چرا زنده بدارید زن‌ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آن‌ها را اِشباعِ از غرایز بکنند، برای اینکه توسری‌خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می‌فرماید که «وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»، این نقشه‌ها و دسیسه‌ها را کشیدند، اما دسیسه‌های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی‌رسد. ... در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه این‌جا با همدیگر یاد شده بود.

در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به‌خصوص طبقه قارون، می‌فرماید: «وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ»[23] نفرستادیم در هیچ آبادی‌ای، بیم‌دهنده‌ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، «إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا» مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه بود که قبول نمی

[22] ـ سوره مبارکه مؤمن، آیات ۲۳ تا ۲۵

[23] ـ سوره مبارکه سبأ، آیات ۳۴ و ۳۵

کردند؟ «وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا» ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. «وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ»، ... ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءامَنُوا»[۲۴] ای کسانی که ایمان آوردید، «إِنَّ كَثِيراً مِّنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ» همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، «لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آن‌ها را باز می‌دارند. «وَ الَّذِينَ» مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: «وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ» آن‌کسانی‌که گنج می‌کنند طلا و نقره را، «وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» در راه خدا انفاق نمی‌کنند، «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» مژده بده آن‌ها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در ده‌ها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

نگاهی گذرا به مبحث هجدهم:

دعوتِ انبیا به توحید، جامعه‌طبقاتی را به جامعه‌ای توحیدی که عدالت، مساوات و برابری در آن موج می‌زند تبدیل می‌کند. این به نفع طبقات محروم و به ضرر طبقات برخوردار می‌باشد. لذا عده‌ای به علت به خطر افتادن منافع خود، با دعوت توحیدی انبیاء مخالفت می‌کردند. طاغوت، ملأ و مترفین از این جمله‌اند. حتی کاهنان و راهبان هم، چون از جهالت و ناآگاهی جوامع برای پیشبرد اهدافِ سوءِ خود استفاده می‌کردند، بنا را بر مخالفت با دعوت انبیاء گذاشتند.

مبحث نوزدهم: فرجام نبوت

سؤالات:

۱- آیا «نبوت» هم می‌تواند علمی غیر مفید باشد؟

۲- با توجه به نمود انحطاط‌های بشر در دوران جدید، آیا می‌توان سیر بشریّت را در سراشیبی افول دانست؟

۳- وقتی انبیای عظام الهی نتوانستند حق را بر باطل غلبه دهند، مجاهدت فرهنگی ما چه ثمری خواهد داشت؟

۴- در مجاهدت‌ها اولویت با «صبر» است یا «مبارزه و جهاد»؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ(۱۶)أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ(۱۷) لِلَّذِينَ اسْتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُواْ لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْاْ بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ(۱۸)

سوره رعد

وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ(۱۷۱)إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ(۱۷۲)وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ(۱۷۳)

سوره صافات

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءامَنُواْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ ۖ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ (۵۳) هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ (۵۴)فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ(۵۵)

سوره غافر

وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ(۷)وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ مَا كَانُواْ خَالِدِينَ(۸(ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَ مَن نَّشَاءُ وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ(۹(لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ(۱۰(وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا ءَاخَرِينَ(۱۱(فَلَمَّا

[۲۴] ـ سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴

أَحَسُّواْ بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ(۱۲(لَا تَرْكُضُواْ وَ ارْجِعُواْ إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ(۱۳(قَالُواْ يَاوَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ(۱۴(فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ(۱۵(وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ(۱۶(لَوْ أَرَدْنَا أَن نَّتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِن لَّدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ(۱۷(بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ(۱۸)

سوره انبیاء

فرجام نبوت

... پیغمبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس‌های فرهنگِ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقّی‌ترین هدف هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداست. از اولِ بعثت، دیگر راحت نخوابیدن، دیگر در بستر آسودگی نغنودن، دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیغمبران الهی‌ست. در آخر زندگی هم آن‌طوری‌که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی درمقابل جباران و طاغیان زمان، سرشان از پیکر جداشده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش اَرّه شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچ کدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچ‌کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذارده؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ این‌ها را دانستیم.

سؤالی پیش می‌آید. آقا آن‌جوری که در ذهن ما هست و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیم، پیغمبران، همه با تلاش‌ها و جهادها زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت نوشیدند، پس کار این‌ها، آیا کار بی‌ثمر و بی‌فایده‌ای بود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن‌طوری‌که در ذهن ساده‌دلانِ عالَم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیاء هم بدشان نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامه مردم باشد، انبیاء از تلاش خود نتیجه ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این‌جور است؟ ما معتقدیم که این‌جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زبدگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، این‌ها نه‌فقط شکست نخوردند، نه‌فقط ناکام نشدند، نه‌فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همه بشریت و در میان همه کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ‌کس شانس موفقیتی را که انبیاء داشتند، نداشته است؛ این عقیده ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشه تاریخ، در گذشته زمان، برطبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

... دو مطلب ما در این‌جا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و رسالت معروف است، یعنی قافله پیغمبران از آدم تا خاتم، این‌ها چه‌کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟

... این یک چیزی‌ست که دانستنش برای ما مفید است. ... خیلی از حرف‌ها هست که معلومات انسان را زیاد می‌کند، اما برای انسان مفید نیست. ... این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفیدِ به‌معنای واقعی‌ست؛ نه‌فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد. ... .

فرجام سلسله انبیاء

مسئله اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسله انبیاست، از اول تا آخر چه گُلی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیاء آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که غریزه هم در او آن‌قدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیایند چیز بیاموزند. بشر را از حضیض توحّش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد برطبق تعلیمات آن‌ها عمل بکند، عالی ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیاء انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای ـ سعی

می‌کنم خیلی به سطح پایین مطلب را تنزل بدهم ـ که هیچ چیز نمی‌داند، حتی الفبا را، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا، وقتی‌که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبه بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس‌کلاس، قدم‌قدم، مرحله مرحله، این بچه کوچک را هِی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الآن که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیّتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقّی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی‌که داشت این شاگرد کُندذهن را مثلاً، می آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، درحالی‌که داشتند از او چیز می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قله فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این‌جور؟ پس معلم‌ها ناکام نمردند. ... .

انبیاء ... در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت ... امروز دنیا بیشتر از هزار سالِ قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است. ... آن روزی که امام زمان ما، عجل‌الله‌تعالی‌فرجه الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به‌عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آماده پذیرش یک امام مصلحِ انقلابیِ شمشیر به دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلّم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه ای آن‌چنان‌که می‌خواهد بسازد. ... لذا امام علیه‌السلام از نظرها مخفی می‌شود. ... آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آماده پیاده شدن قرآن است آن روز بشریت. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیاء کرده و ائمه دنباله‌روان انبیاء هستند.

... انبیاء بنابراین ناموفق نبودند در تاریخ و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک‌قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیاء چه می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایه نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به‌سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلّم بشریت به آن نقطه کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به‌این‌صورت درست گفته.

این‌ها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. **مسیر بشر به‌سوی تعالی و تکامل و به سوی بهشت موعود این جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد**؛ همه‌چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری‌ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک‌چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریّت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن‌وقت وارد بستر ترقّی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به‌سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند.

و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این‌جوری است و خلقت جهان، خدا این‌جور آفریده که انسان‌ها به‌سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌و ناخواه را البته بایستی درضمن مطالب به‌دست بیاورید که یعنی چه خواه و ناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته اراده انسان‌ها به‌شدت دخیل است و

خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقّی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی است از اصول اسلامی، در جهان‌بینی اسلام این از مسلّمات است که عاقبتِ بشر برطبق نیکی است. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق‌جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد. چه کسی می‌تواند به او ارائه کند این راه را و بگوید چه کار اگر بکنی، برطبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیاء برای این می‌آیند. ... .

در مسئله اول این‌جور نتیجه می‌گیریم، می‌گوییم که **انبیای عظام الهی، اگرچه که هر تک‌تک‌شان با محرومیت‌ها و ناکامی‌ها مواجه شده‌اند، اما درمجموع، سیر بشریّت به‌سوی ترقّی و تعالی بوده و عاملش انبیاء بودند.** انبیاء بوده‌اند که انسان را به‌سوی آن سرمنزل مقصود و به‌سوی سرشته عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول.

فرجام هر یک از انبیاء

اما مسئله دوم؛ آنی‌که بیشتر مورد توجه است برای خیلی‌ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به‌وجود می آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می‌کند، آیا می‌توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می‌توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی‌ست؟ یا نمی‌شود امیدوار بود؟ قاعده کلی چیست این‌جا؟

بعضی می‌گویند ما هرچه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هرجا سخنِ حقی از زبانی در آمد، هرجا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیاء ناکام شدند، حالا ولو به‌طور کلی شما می گویی که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک‌جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. خُب بنابراین چه‌کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیاء را تعقیب نکنیم؛ برای خاطر اینکه وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودنِ خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق ـ ولو به‌طور موسمی و مرحله‌ای ـ غلبه پیدا کرده، پس حق‌جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی است که همیشه قُلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جبّاران عالم می‌خواستند.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. ... بنابراین **جباران عالم از خدای دو جهان می خواهند** ـ خدایی که به او اعتقاد ندارند ـ **که مردم اینجور تصوّر کنند که نبوّت‌ها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت، همیشه محکوم به شکست بوده‌اند.** از خدا می‌خواهند مردم تصوّر کنند و خیال کنند که هیچ‌گونه نغمه حق‌پرستانه درمقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ گونه نهضتی درمقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین‌جور است؟ ... سخن قرآن را که درست عکسِ این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله‌روانشان چه اثری می تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی‌گردیم به نصّ تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم گواهی می‌کند این مطلب را.

قرآن مثل می‌زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می‌کنم و ترجمه می‌کنم؛ به ما می‌گوید که نه! در دنیا حقّی است و باطلی است، حق می‌ماند، باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رودمی‌گوید آب سیلان و جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرد، آب‌ها می‌ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا این‌جا آنچنانی که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هر یک از نبوت‌هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسله نبوت های تاریخ یک فعلی را انجام داده‌اند، یک قدم بشر را به پیش برده‌اند، خود آن‌ها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده اند. ... آن‌جوری نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده‌اند که درمقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ اینجور نیست، بلکه عکس این است. انبیاء همه‌جا امکان موفقیت داشته اند، پیروان انبیاء هم همه‌جا امکان موفقیت دارند، مسلّم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد، ـ این‌جاست که گفتم اراده انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ ـ این **دو شرط اگر وجود داشته باشد، همه نهضت‌هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد** و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه‌ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. **شرط دوم صبر (است)** صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظه حساس و خطرناک رها نکردن.

هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش، اطرافیانش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطر این است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهدی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتی که امروز می‌خوانم، زیربنای فکری است و آیات فراوان دیگری هم هست که مطلب را بیان می‌کند. دو آیه‌اش را برایتان می‌خوانم. یک آیه این است: «وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنواْ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُم مُؤْمِنِينَ»[25]. این‌جا آیه قرآن است، این روایت نیست تا کسی خدشه کند که شاید سندش ضعیف است، آیه متشابه هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی‌فهمیم، نه؛ واضح، روشن. «لَا تَهِنُوا» یعنی ای مسلمانان سست نشوید، «وَ لَا تَحْزَنوا» و اندوهگین مگردید، «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» شما بالاترید، دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟

« إِنْ كُنْتُم مُؤْمِنِينَ » اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست.

شما می‌گویید آقا من دیدم، امام‌صادق‌صلوات‌الله‌علیه با طاغیه زمان خود، آن‌همه مبارزه کرد، حکومت را نتوانست بگیرد، بله؛ اما برای خاطر این بود که اطرافیانش، بسیاری از دوستانش، بسیاری از مدعیان تشیّعش، مثل بنده و شما بودند، مثل ما بودند، بی‌صبر بودند، کم ایمان بودند. شما می‌خواستید امام صادق برخلاف سنّتِ تاریخِ قرار داده پروردگار بتواند به حکومت برسد؟ همین خودش دلیل بر این است که مُعجِزی و دست غیبی‌ای در زمینه فتح‌ها و پیروزی‌ها بنا نیست ظاهر بشود. اگر قرار بود معجزی بشود، معجزی می‌شد که امام صادق به حکومت برسد. امام صادق بالاخره به دست طاغیه زمان خودش کشته شد؛ موسی‌بن‌جعفر هم همین‌جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن‌قدر که لازم است صبر نداشتند، ایمان و باورِ همراه با تعهّد، آن‌قدری که باید و شاید در روح آن‌ها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن‌جور باشد، نتیجه اش شکست است، شکست اسلام، شکست قرآن، محکومیت مسلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم، مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان درمقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگد و خندق حفر می‌کند، این صبر آن مسلمان است.

«وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاهِ»[26] به‌وسیله حربه صبر بر دشمنان پیروز شوید، به‌وسیله صبر هدف‌های خودتان را از پیش ببرید،

---

[25] ـ سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۱۳۹

[26] ـ سوره مبارکه بقره، آیه ۴۵

این معجزه برای صبر است، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛ صبر. ما صبر را هم بد معنا می‌کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم ببینیم چگونه خواهد شد. بنده می‌گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی‌خواهد بنشینیم ببینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی‌دینی است و بی‌دنیایی است. «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الخُسْرَانُ الْمُبِينُ»[27]؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیاست.

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است. ... در سوره اعراف ... ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه‌تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همهٔ این حرف‌ها، ساحران فرعونی می‌آیند، سِحرشان درمقابل معجزه موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آن‌ها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آن‌ها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهم کشت. چرا به سحر موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد، بعد از ماجرای جادوگران فرعونی و شکست آنان از موسی، آن‌وقت این‌جوری است: «وَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ»[28] ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنین گفتند: «أَ تَذَرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُواْ فِي الْأَرْضِ» آیا تو رها می‌کنی، ول می‌کنی موسی و قومش را، مؤمنین به او را، حزبش را، جمعیتش را، که در زمین فساد بکنند؟ اخلال‌گری بکنند؟ ولشان می‌کنی؟ به فرعون می‌گفتند، «وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ» و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟ این‌جوری است؟

«قَالَ»، فرعون درمقابل این سخن و این تشکیک گفت نه؛ موسی را از بین خواهم برد. یک حمله سخت را برای موسی تدارک دید، یک طرح تازه‌ای برای کوبیدن حزب موسویان در مصر طرح کرد، آن چه بود؟ «قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ». فرعون گفت « قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» گفت من موسی را وا نخواهم گذاشت، اجازه نمی‌دهم آنچه می خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ این نقشه جدیدی است. فرعون بعد از آنی که همه‌گونه مبارزه را با موسی کرده و فکر می‌کرده که موسی از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتی ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلو نزند به فکر انجام یک شدت عملی می‌اُفتد فرعون. طرح، طرح شدت عمل می‌شود، می‌گوید باید شدت عمل به خرج بدهیم، چه‌کار کنیم؟ همه جوان‌هایی که گرویده هستند به موسی، این‌ها را خواهیم کشت. همه زن‌های آن‌ها را زنده خواهیم گرفت. «نَسْتَحْيِي» زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی ازاین‌قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند درمقابل نقشه طرح شدت عمل دستگاه فرعونی. این‌جا جایی ست که استخوانِ پیلان می‌لرزد، این‌جا جایی است که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آن‌ها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، «سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌هایشان را خواهم کُشت. این‌جا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظه حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یادم آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و این‌ها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی‌که می بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی‌که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آن‌جایی‌که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آن‌جایی‌که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن‌وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستی است. ... .

((آیه قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً. می‌فرماید که: «حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ»[29]**، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبهه معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مأیوس**

[27] ـ سوره مبارکه حج، آیه ۱۱

[28] ـ سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۷

[29] ـ سوره مبارکه یوسف، آیه ۱۱۰

شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، این‌ها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا به این‌ها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که این‌ها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آن‌ها نداده بوده. « وَ ظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» **در همان لحظه‌ای که بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطماتِ دشمن، جبهه حق و جبهه دین احساس می کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون باز هم استقامت می کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیه قرآن است.))**

موسی از این نقشه دارد استفاده می‌کند برای بسیج بنی اسرائیل. بنی‌اسرائیل در وقتی‌که می‌بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همه جوان‌های آن‌ها را بکُشد؛ درمقابل نقشه جدید فرعونی، موسی هم نقشه جدید خودش را ارائه می‌دهد. چه می‌گوید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می‌گیرند، فرعون این‌جور می‌گوید؛ موسی می‌گوید، «قَالَ مُوسَى لِقَومِهِ»[30] موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعونی به قومش گفت: «إِسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا» از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه‌کاره نگذارید ـ امید در این‌ها می‌دمد ـ چرا؟ «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ» زمین از آن خداست، «يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» آن را می‌دهد و می‌گذارد برای آن‌که از بندگانش که بخواهد. یعنی بنده خدا ماییم، موسی به بنی‌اسرائیل می‌گوید شما بنده خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می‌اندازندش، روزی می‌بینیم که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خودِ او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این‌جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی اسرائیل، روز دیگری می‌بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می‌شود؛ «يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرضَ الْمُقَدَّسَةَ»[31]، بروید آن‌جا و آن‌جا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی‌بن‌مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان‌ها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمی‌رسد، بعد از آنی‌که از روی زمین عروج می‌کند و می‌رود از میان مردم، بعد از یکی دو قرن، بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانِ آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می‌گیرد؛ یعنی امپراطوری رُم، امپراطوری عظیم رم در اختیار فکر مسیحی قرار می‌گیرد و امپراطور، خودش مسیحی می‌شود و مؤمن به دین مسیح می‌شود.

پیغمبر ما که در مکه آن‌قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و وضع‌ها را برایش فراهم کردند، بعد می آید مدینه، آن‌جا حکومتی تشکیل می‌دهد، جامعه‌ای به‌وجود می‌آورد، نظامی مستقر می‌کند و انسان‌ها را به‌سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادی خودش را خُرد می‌کند، بر زمین می زند، اما در سایه چه؟ در سایه ایمان و صبر. هروقتی‌که ایمان بود و صبر بود، «بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا»[32]، اگر تقوا در ایمانِ همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن‌وقت است که پیروزی می‌آید. و این یکی از سنّت‌های عالَم است، سنّت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین‌جور بوده، امروز هم همین‌جور است، فردا هم همین‌جور خواهد بود. همه قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به‌صورت قدرتی دربیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن‌کسانی‌که دوست می‌دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آن‌هایی که مایلند این‌ها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آن‌هایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه

[30] ـ سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۸

[31] ـ سوره مبارکه مائده، آیه ۲۱

[32] ـ سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۱۲۵ :«آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری کنید و به همین زودی بر شما بتازند، پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد کرد.»

صبر در ما نیرومند شد، «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی‌شود.

((اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیاء هست؛ چون انبیاء برطبق حق سخن می‌گویند، برطبق حق حرکت می‌کنند، و حق پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیاء هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیاء و در انقلاب پیغمبران به‌طور کامل موجود است. اگر تو می‌بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود، دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می‌خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی‌دهند.[۳۳]

... اگر زیدبن‌علی آن‌جا شهید می‌شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این نیست که حق محکوم به زوال و شکست است؛ دلیل بر این است که حق هم با وجودی که حق است، احتیاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر نکنیم چون داعیه ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! ... زیدبن‌علی حرفش حق بوده مسلّم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه هم امضا کرده بود مبارزه زیدبن‌علی را با دستگاه هُشام‌بن عبدالملک، آن مبارزه عجیب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به‌این‌معناست. این بزرگوار هم رفت، کارها را هم خوب روبه‌راه کرد، منتها یک عده مردم بهانه‌جوی نادانِ ناآگاه یا مغرضِ تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمنِ بیدار، در لحظه لازم او را مخذول کردند و تنها گذاشتند.

... امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در یک خطبه از نهج‌البلاغه، درخطبی، از جمله در یک خطبه کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می‌فرماید. ... شرح ماجرای پیشرفت‌های سپاهیان اسلام را می‌دهد امیرالمؤمنین، در زمان پیغمبر. می‌فرماید که «وَ لَقَد كُنّا مَعَ رَسولِ اللهِ نَقتُلُ آباءَنا وَ اَبناءَنا وَ اِخوانَنا وَ اَعمامَنا»، می گوید ما در کنار پیغمبر و در رکاب پیغمبر که بودیم، این‌جوری عمل می کردیم؛ در میدان جنگ که می‌رفتیم، پدرهای خودمان را، فرزندان خودمان را، برادران خودمان را، عموهای خودمان را که در جبهه کفر و شرک بودند، می‌کشتیم. اگر عموی ما، پدر ما، پسر ما، برادر ما، در زیر پرچم کفر می‌آمد به جنگ پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی‌گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی‌دریغ همه را درو می کردیم در راه خدا. بعد هم که این‌ها را می‌کشتیم و برمی‌گشتیم، در دل متزلزل نمی‌شدیم که ای‌دادِبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدامِ حادّ و قاطع کم نمی‌شد، زیاد می‌شد. «ما يَزيدُنا ذلِكَ اِلّا ايماناً وَ تَسليماً» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می‌افزود، «وَ مُضِيّاً عَلَى اللَّقَمِ وَ صَبراً عَلَى مَضَضِ الاَلَمِ» این مجاهدت ما موجب می‌شد که ما در کارهای دشوار، قاطع‌تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش‌های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می‌کند امیرالمؤمنین شرح میدان‌های جنگ را به طور خلاصه آن‌جا گفتن. ... بعد در آخر همین خطبه ... می فرمایند که «فَلَمّا رَاَى اللهُ صِدقَنا اَنزَلَ بِعَدُوِّنَا الكَبتَ وَ اَنزَلَ عَلَينَا النَّصرَ» این‌قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می گوییم، دید به‌راستی مسلمانیم ما، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این‌جوری عمل کردیم، آن‌وقت سرکوبی بر دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد. یکی دو، سه، جمله دیگر می‌فرمایند، بعد می‌فرمایند که «وَ لَعَمری لَو كُنّا نَأتی ما اَتَيتُم ما قامَ لِلدّينِ عَمودٌ وَ لَا اخضَرَّ لِلايمانِ عودٌ». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می گوید، آن‌وقتی‌که با یک مشت آدم‌های از زیرِ بار در روِ تنبلِ عافیت‌طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیایید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ ... به آن‌ها می‌گوید که «وَ لَعَمری» به جان خودم قسم، «لَو كُنّا نَأتی ما اَتَيتُم» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «ما قامَ لِلدّينِ عَمودٌ وَ لَا اخضَرَّ لِلايمانِ عودٌ» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان

---

[۳۳]. «این مبحث به علت یکسان بودن موضوع، حاصل ادغام دو جلسه سخنرانی است. مواردی که قلم متفاوتی نسبت به متن اصلی دارد، از سخنرانی جلسه دوم می باشد.»

راهی‌ست که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن‌جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سِرّش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی رختخواب بیاییم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئله خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است.))

این پاسخی‌ست که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه می خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. ... **انبیاء در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه‌دانه از پیغمبران، یعنی هر تک‌تک از نهضت‌های انقلابیِ الهی و توحیدی، آیا آن‌ها موفق شدند یا نه؟** می‌گوییم این‌جا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که **هرکدامی دارای ایمان و صبرِ کافی بودند،** موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

تبیین قرآنی فرجام نبوت

حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دوجاست، یکی از سوره رعد است و دیگری از سوره صافات است.

... «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»[۳۴] بگو خدا آفریننده همه‌چیز است. چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می‌خواهد درباره عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را، از ما بشنوید «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو الله آفریننده همه‌چیز است، «وَ هُوَ الْوَاحِدُ» اوست یکتا و یگانه، «الْقَهَّارُ» قدرتمند و نیرومند.

« أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»، دارد برایتان مثل می‌زند. به‌قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله‌بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی‌گوید من دارم مثل می‌زنم، شما که گوش می‌کنید، نمی‌فهمید این یک تمثیلی است و به کجا می‌خورد، ملتفت نمی‌شوید، آخرش می‌فهمید چه خبر است، دارد مثل می زند. « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، « فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا» رودمی‌گوید و جویبارهایی به اندازه‌های گوناگون جریان پیدا کرد. رودمی‌گویدی کوچک، رودمی گویدی بزرگ از آب باران جاری شدند. « فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا» این سیلی که در رودمی‌گوید جریان پیدا کرد، بر دوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کردند. شما وقتی‌که کنار رودخانه‌ای که آب سیل را دارد می‌آورد می‌ایستید، آنچه که می‌بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف‌ها همین‌طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری‌ست، آب سیل، دارند خودنمایی می‌کنند. شما کف می‌بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ » آن چیزهایی که در آتش آن‌ها را می‌گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می‌گذارند؛ «ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ » برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می‌گذارند تا اینکه زینت‌آلات درست کنند، آهن را در آتش می‌گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می‌گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می‌گذارند تا از آن حلیه و پیرایه و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آن‌ها هم «زَبَدٌ مِثْلُهُ » کفی هست همچون کف آب رودخانه. آن‌جا هم وقتی‌که این آهن را ذوب بکنند، می‌بینند که بر روی آن کف هست، آن‌هم یک کفی دارد، طلا را که ذوب بکنند، آن‌هم یک کف مخصوصی دارد.آن‌جا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ ماده حیات‌بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می‌خورد؟ چه جلوه‌گری می‌کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می‌داد؟ کف.

این‌جا وسیله مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه‌کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می‌آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. این‌ها درست

---

[۳۴] ـ سوره مبارکه رعد، آیات ۱۶ تا ۱۸

شد، بلافاصله می‌گوید: «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ » خدا حق و باطل را این‌جور نشان می‌دهد به شما، مَثَل حق و باطل را خدا این‌جور می‌زند برای شما؛ «فَأَمَّا الزَّبَدُ »،یعنی آنی‌که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی‌که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا این‌جای مثل را دانستی، دنباله مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» اما آن کف‌ها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک‌لحظه هست، لحظه دیگر نیست. آب را وقتی‌که در مزرعه‌ات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می‌ماند، آب است نه کف، کَفَش از بین می‌رود. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً » اما آن کف می‌رود به نابودی و پوچی، «وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ » اما آنچه برای مردم سود می‌بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می‌کند و می‌ماند در زمین، آن نابود نمی‌شود. «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ » خدا مثل را این‌جور برای شما می‌زند. می‌خواهد بگوید حق می‌ماند. دعوت انبیاء حق است، نهضت انبیاء حق است و آن می‌ماند. باطل‌هایی که درمقابل انبیاء سینه سپر می کنند، خودشان را نشان می‌دهند، سرکشی می‌کنند، هرزه‌پویی می‌کنند، آن‌ها کَفَند، آن‌ها حباب روی آبند، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می‌زند.

دنباله آیه همین مثل را پیاده می‌کند در زمینه مبارزات اجتماعی مسلمانان. می‌فرماید «لِلَّذِينَ اسْتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى » برای آن‌کسانی‌که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت‌ها و پاداش‌هاست. عاقبت نیکو برای آن‌هاست. فرجام کار برای کسانی‌ست که نهضت انبیاء را اجابت می‌کنند. «وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُواْ لَهُ » اما آن‌کسانی‌که اجابت نمی‌کنند و به راه باطل گام می‌گذارند، آن‌ها «لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» اگر همه روی زمین برای آنان باشد، «وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، «لَافْتَدَوْاْ بِهِ » حاضرند آن را فدیه بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری‌های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن‌وقت اگر می‌توانستند، حاضر بودند همه دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. «أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ » برای آنان است بدترین حساب‌ها، «وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ » جایگاه آنان دوزخ است، «وَ بِئْسَ الْمِهَادُ » و چه بد جایگاهی‌ست. این آیات سوره رعد.

آیات سوره صافات را هم ... همین را می‌گوید. «وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ »[۳۵] قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آن‌ها گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ » یاوری‌شدگان آن‌ها هستند. آن‌ها فقط ازطرف ما یاری می‌شوند. «وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ » سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان‌های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می‌خواند. در میدان‌های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می خواند. همیشه می‌گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است.

اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و پیشرفت‌های اقتصادی و پیشرفت‌های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعه اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مُهر باطله بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی این‌ها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضدّ دین و ضدّ اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند، این‌ها همیشه باید بر گُرده مسلمانان سوار باشند و به آن‌ها زور بگویند و از آن‌ها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم، اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امّت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا بکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره بکنند، بر همه جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیه قرآن به همه مسلمانان در همه زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی است. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت های اسلامی احساس ضعف بکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس

[۳۵] ـ سوره مبارکه صافات، آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳

حقارت بکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این جوری نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس صبر را معنایش را بفهمیم؛ از جلسه امروز این استفاده را لااقل عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

((بیش از این‌ها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سوره مؤمن است، ... آیه ۵۱ به‌حسب این قرآن. «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءامَنُواْ»[۳۶]، لامِ «لَنَنْصُرُ» برای حتمیّت و تحقیق است و تأکید، «اِنَّا» هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به‌طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، « رُسُلَنَا » پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، «وَالَّذِينَ ءامَنُواْ » مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیاء راه می‌افتند، این وعده برای آن ها هم هست، « وَالَّذِينَ ءامَنُواْ ». کجا یاری‌شان می‌کنیم؟ « فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » در همین زندگی دنیا، همین‌جا ما یاری می‌کنیم آن‌ها را، نمی‌گذاریم برای بعد. «وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل‌بن‌دَرّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است؛ یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصرصلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهیِ همه‌جانبه در این عالم به‌وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می‌شود و همه مردم به‌سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحده الهی به وجود می‌آید، بعد از آن پیغمبران و انبیاء و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می‌کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به‌این معنا، و روایاتی که تصریح شده به‌این‌معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می‌گوید که این برای رجعت است، این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این‌جور تصور می‌کنم که امام علیه‌السلام نمی‌خواهند این جمله‌ای را که می‌گوید « فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا »، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی‌خواهد بگوید آنی‌که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آن‌ها را یاری می‌کنیم؛ یعنی در رجعتِ در زندگی دنیا. گمان می‌کنم «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» تعبیر می‌شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری می‌کند؛ این را به‌صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می‌کنم. علی‌ای‌حال، ولو ما از این استفاده هم صرف‌نظر بکنیم، خود کلمه « فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا »، به‌طور ظاهر، به قرینه آیاتی هم که بعد می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال وعده صریح می‌دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگیِ دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ»، «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» کِی است؟ گواهان کِی برمی‌خیزند؟ آن‌وقتی‌که ستمگران را معذرت‌خواهی شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ»[۳۷]، که آن‌هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این‌هم همان باشد. « وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ » بر ستمگران است لعنت، « وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ » برای آن‌هاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

بعد برای اینکه شاهدی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می‌کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می‌زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سوره مؤمن، غالباً صحبتِ حضرت موسی‌ست و مبارزاتش با فرعون، لذا این‌جا هم که وعده نصرت به همه پیغمبران می‌دهد، به‌عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می‌فرماید: « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى » ما به موسی راه‌یافتگی و هدایت دادیم. « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ » کتاب را برای بنی اسرائیل به میراث نهادیم. بنی‌اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعه معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می‌دهد که این‌ها موفق شدند، وإلا اگر کفار و طاغیه‌های زمان بر بنی اسرائیل پیروز می‌شدند، اجازه نمی‌دادند که آن‌ها برطبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آن‌ها ضایع می‌کردند. « هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ » که این کتاب هدایت است، راهیابی ست و آگاهی‌ست برای صاحبان عقل و خرد.

« فَاصْبِرْ »، بعد که این مطلب تمام می‌شود، به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند، می‌فرماید که « فَاصْبِرْ » پس حالا تو هم صبر کن،

---

[۳۶]ـ سوره مبارکه مؤمن، آیات ۵۱ تا ۵۵

[۳۷]ـ سوره مبارکه انعام، آیه ۱۵۸

استقامت کن، با انگیزه‌های انحطاط‌آفرین مقاومت کن. « إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ » بی‌گمان وعده خدا حق است. این وعده‌ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده‌ای که در سوره صافات بود، «وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، و همچنین وعده‌های دیگری که در قرآن هست؛ این‌ها حق است، این‌ها درست است. مسلّم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر است. « فَاصْبِرْ » باید صبر کنی، باید مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته‌ای برنگردی.

« فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ » بر گناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناهِ بابِ پیغمبر است، از این قبیل گناه‌های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلّم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی‌کند. این ذنب از نوع ذنب‌ها و خطاهایی‌ست که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می گوید، آن ذنب‌ها را می‌گوید. « وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ » پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، « وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ » تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سوره انبیاء را؛ آن‌هم باز همین‌طور مختصراً بخوانم. سوره انبیاء در جزء هفدهم است، بعد از سوره طه. خیلی عالی‌ست آیات سوره انبیا. من توصیه می‌کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سوره انبیاء را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می‌گوید که انبیاء پیروز خواهند شد، دشمنان انبیاء سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین‌طور از اول سوره مرتب دارد می گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، می پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان‌های دیگر را. همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به‌این‌صورت است که پیغمبر پیشرفت می‌کند، موفق می‌شود، پیروز می‌شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می‌شود، منکوب می‌شود و شکست‌خورده می‌شود، و این سنت تاریخ است.

می‌فرماید که « وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ »، آیات اول سوره است،[۳۸] می‌گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آن‌ها وحی دادیم. «وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» آن‌ها را به صورت مَلَک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، « وَ مَا كَانُوا خَالِدِينَ » خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آن‌ها هم یک‌وقتی مرده‌اند، اما « ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ » وعده خود را برای آن‌ها راست کردیم، وعده پیروزی را. « ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ » نجاتشان دادیم، « وَ مَن نَّشَاءُ » و هرکه را خواستیم با آن‌ها نجات دادیم، « وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ » متجاوزان را هلاک کردیم. «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ » حالا به‌سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، «اَ فَلَا تَعْقِلُونَ » تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟

بعد می‌رسد به آیه یازده، می‌فرماید: « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ »؛ واقعاً سرود فتح پیامبران است، سرود مهیجی‌ست که نشان می‌دهد پیغمبران چگونه با کمک‌های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک‌های غیبی به‌صورتی که مردم عامی دلشان می خواهد و دوست می‌دارند که یک دستی از غیب بیاید بکوبد توی سینه دشمن، نه؛ کمک‌های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک‌های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ » و چقدر و چه‌بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را که « كَانَتْ ظَالِمَةً » که ستمگر بود.

جامعه ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که در ساختمانش ستم به کار رفته، طبقه‌بندی به‌وجود آمده، استثمار درست شده، بهره‌کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریه ظالمه است، این جامعه ظالمه است، که در بنیاد ستمگری به کار رفته، چقدر این‌ها را در هم شکستیم. « قَصَمْنَا » یعنی در هم شکستیم، خُرد کردیم. « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا ءَاخَرِينَ» و پس از آن‌ها مردمِ دیگر، گروه دیگر، طبقه دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

---

[۳۸] ـ سوره مبارکه انبیاء، آیات ۷ تا ۱۸

« فَلَمَّا أَحَسُّواْ بَأْسَنَا »؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا، « فَلَمَّا أَحَسُّواْ بَأْسَنَا » همین که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آن‌ها تاختند و الآن است که شمشیر خشم خدا را بر سر آن‌ها فرود بیاورند، همین‌که احساس کردند خشم ما را، « إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ » ناگهان از آن آبادی‌ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهادند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. « لَا تَرْكُضُواْ » مگریزید، « وَ ارْجِعُواْ إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ » برگردید به تنعّم گاه‌هایتان. برگردید به آن کاخ‌هایی که در آن‌ها متنعم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می فروختید، کجا می‌گریزید؟ « وَ ارْجِعُواْ إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِنِكُمْ». برگردید به مسکن‌هایتان، « لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ » شاید بخواهند شماها را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ «قالوا یا وَیلَنا اِنّا کُنّا ظالِمینَ» گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. « فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ » همین بود سخنشان، « حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ » و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آنکه ما همه آن‌ها را طعمه مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیه دیگر هست، این‌ها را بخوانم. این آیات بعدی درحقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می‌کند. چرا این‌جوری شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آن‌ها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: « وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ » ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانه آن‌هاست، به بیهوده نیافریدیم. « لَوْ أَرَدْنَا أَن نَّتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِن لَّدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ » اگر می‌خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می‌دادیم؛ از پیش خود این کار را می کردیم، اگر کننده این کار بودیم، اما هرگز نمی‌کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی‌کند، برطبق باطل عمل نمی‌کند، به پوچی عمل نمی‌کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آن‌هاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیرِ این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند می رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. این‌ها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی‌شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می‌شود و روشن است و عقل انسان‌ها می‌رسد، آن‌ها را دیگر تصریح نمی‌کند.

بعد دنبالش می‌فرماید که « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ » بلکه ما در هم می‌کوبیم به‌وسیله حق، باطل را. این راه حق، این طریقه صحیح، این طریقه فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می‌گردانیم حق را بر باطل، « فَيَدْمَغُهُ » پس این حق، باطل را به‌کلی محو و نابود می‌کند. « فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ » آن‌گاه باطل را می‌بینی که دارد از بین می‌رود، رو به نابودی‌ست. « وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ » آن‌وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، « وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ » از آنچه که توصیف کردید و بیان کردید.))

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می‌کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامه ما از حالا به بعد است. بنده همین‌جا یک تذکر بدهم. بنده، قبل از آنی‌که تلاوت قرآن به‌وسیله تلاوت‌گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می‌کنم، مقدمه‌چینی می کنم تا وقتی که قرآن را می‌خوانند، شما معنایش را بفهمید. ... .

نگاهی گذرا به مبحث نوزدهم

پس از مشاهده محنت‌ها، رنج‌ها و شهادت انبیاء، می‌تواند این سؤال مطرح گردد که آیا پیامبران به نتیجه مطلوب رسیدند یا ناکام ماندند؟ اگر به ابتدای تاریخ بشریّت نگاه کنیم می‌بینیم که بشریّت رو به تکامل و تعالی است و این نتیجه مجاهدت انبیاء است. هر نبی قافله بشریّت را از مرحله‌ای به مرحله دیگر رسانده است و ما شاهد تحقّق کامل این رشد و تعالی فطری در دوران ظهور خواهیم بود و این سرانجامِ قطعیِ نهضت حق است، چرا که بر اساس فطرت می‌باشد.

شرط موفقیت هر یک از انبیاء و هر نهضت حقی، تحقق دو شرط در پیروان آن بوده و هست: اول، اعتقاد و ایمانی آگاهانه و متعهّدانه و دوم، صبر در جهاد و مبار

مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت

سؤالات:

۱- اینکه «پیامبران عامل اختلافند» یعنی چه؟
۲- آیا عدم همراهی با باطل، لزوماً به معنی همراهی با حق است؟
۳- جهت‌گیری ما نسبت به کسی که دوست و دشمن او را قبول دارند، چگونه باید باشد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ هَاجَرُواْ وَ جَاهَدُواْ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَواْ وَّ نَصَرُواْ أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ لَمْ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَىْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُواْ وَ إِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِى الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ(۷۲)وَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِى الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ(۷۳)وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۷۴)
سوره انفال

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا ءَاتَيْتُكُم مِّنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنصُرُنَّهُ قَالَ ءَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِى قَالُواْ أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُواْ وَ أَنَا مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ(۸۱)
سوره آل‌عمران

تعهدآور بودن ایمان به نبوت

مسئله‌ای در بین مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامنی‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسولُ الله» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هرجا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من، این عقیده، این شهادت، این تشهد، یا نه؟

... در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای ست درحقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود ازنظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان‌کس به‌جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد دانستن یا ندانستن اینکه حالا پاپ، فلان‌کسِ چندم است یا فلان کسکِ دیگرِ چندم. اگر چنانچه یک مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجودِ زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیرِ ازکارافتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به‌جای او آمده، حال او با حال آن پیرِ آن گوشه‌افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی‌که او در وضع زندگی‌اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقایی که می‌داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این‌هم، هیچ‌گونه تغییری به‌وجود نمی‌آید. شهادت می‌دهم که امروز پاپ فلان‌کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی‌کند.

آیا اینکه من در تشهد نمازم می‌گویم «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله»، در مأذنه شهر و ولایتم به‌عنوان یک شعار عمومی، به‌عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتشهِّد، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به‌عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟

مسئولیت و تعهد نبوت

در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ **تعهدی که، مسئولیتی که انسانِ معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیتِ به منزل رساندن بار نبی.** خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم‌الانبیاء مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک خُرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگرامربه‌معروف و نهی‌ازمنکر هم کردند، یک‌ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن‌وقت می‌رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این‌جور خیال می‌کنند.

... ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما **ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به‌دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است.** ... .

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به‌حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد به قول‌معروف، که البته یک‌قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست.

ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی‌ست که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمانِ به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بارِ عظیمی را پیغمبر می خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می خواست از زمین قلع کند و بکَند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی‌ست، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده‌تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم آن‌جا؟ نمی‌توانم یک مقدار از شالوده و پی‌اش را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، وإلا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می‌دهم که او پیغمبر خداست. این شهادتِ دروغی‌ست؛ یک شهادت سطحی‌ست، شاید این تعبیر بهتر باشد. شهادت می‌دهم که او پیغمبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»[۳۹]؛ می‌آمدند می‌گفتند یا رسول الله ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می‌گوید بله، ما خودمان می‌دانیم که تو پیغمبرِ مایی، این مطلب برای ما روشن،

---

[۳۹] ـ سوره مبارکه منافقون، آیه ۱

ازنظر ما مسلّم، حرفِ به‌جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آن‌ها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می‌گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی‌ست که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می‌آید، می‌آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می‌کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به‌صورتی که خدا می‌گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکلِ خدافرموده زندگی نمی کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این‌سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام‌فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

... اسلام یک فکر نویی می‌آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به‌وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به‌وجود می آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که **اساساً دین، به‌معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف بندی جدید است.**

وقتی‌که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک‌سو و یک‌جهت را دو دسته می کند؛ یک دسته را از این غِوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند دو دسته. به‌این‌معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به‌این‌معنا پیغمبرها عامل دوییّتند. یادتان باشد به‌این‌معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان‌کس می‌گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به‌این‌معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این‌جور که همه دارند مثل واگن‌های یک قطاری می روند طرف سراشیب سقوط، پیغمبر می‌آید از عقب این واگن‌ها می‌گیرد، بعضی از واگن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می کنند، می‌روند طرف سراشیب سقوط، یک عده از این نگاهداری پیغمبر استقبال می‌کنند، بین واگن‌ها اختلاف می‌افتد.

... پیغمبرها می‌آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییّت ایجاد می‌کنند، منتها دوییّتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. می‌آیند می‌گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد، بعضی برمی‌گردند، بعضی برنمی گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف‌بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می‌آید. پیغمبر یک‌طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک‌طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی‌یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را درمقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت به‌وجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه‌کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صفِ روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه‌کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امنِ امانِ آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آن‌جا می‌زند و می نشیند، این چه‌کاره است؟ شما بگویید. آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی‌ست؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به

ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السّاکِتُ اَخُو الرّاضی» این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السّاکِتُ اَخُو الرّاضی وَ مَن لَم یَکُن مَعَنا کانَ عَلَینا» آن‌کسی‌که درمقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی‌ست که به آن وضع راضی‌ست. دیگر نمی گویند آن‌کسی‌که راضی‌ست، او چه‌کاره است، او معلوم است، «مَن رَضِیَ بِعَملِ قَومٍ فَهوَ مِنهُم». هرکسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آن‌هاست؛ او را هم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آن‌ها را ببندند. اینی‌که ساکت است ولو در دل ناراضی‌ست اما این نارضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی‌ست که راضی‌ست. بعد دنبالش «وَ مَن لَم یَکُن مَعَنا کانَ عَلَینا» هرکه با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن‌کسانی‌که مثل اصحاب عبدالله‌بن‌مسعود، از جمله همین جناب ربیع‌بن‌خُثَیم .. که در جنگ جمل گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت‌طلبانه از او تقاضا کردند که آن‌ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، این‌ها کور خواندند. ... ندانستند که **در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به‌این‌معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛** این را این‌ها نفهمیدند. ... آن‌کسی‌که حسین‌بن‌علی، در بین راه او را طلب می‌کند که بیا با ما کمک کن، می‌گوید یَابنَ‌رسول‌الله این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. ... «یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُواْ مَا لَا تَفْعَلُونَ»[40]؛ چرا آنی را که بر زبان می‌گویی معتقدم، عمل نمی‌کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می‌گویم. بزرگ گناهی‌ست که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. ... .

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی ست، هرچه می‌گوید، بارِ مسئولیت بردوش‌گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتِنمِّر است. یک پلنگ‌دماغیِ عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گداخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این‌جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما سراغ که می‌روید از این دو نفر؟ کدام را قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حاضری آن‌کسی‌که رفتنِ با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن‌کسی‌که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می‌بینی دلت پرواز می‌کند به سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، ناز و فخر فروختن‌ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آن‌جا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه‌ها خداحافظی نکرده، اسبت را سوار می‌شدی، به زن و بچه‌ات هم می‌گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می‌رفتی، علی را تنها می‌گذاشتی، همچنانی‌که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله‌بن‌عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این‌همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس.مگر عبدالله عباس چه

[40]ـ سوره مبارکه صف، آیات ۲ تا ۳.

کسی بوده؟ همین‌که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین‌حال همه قبولش دارند، و این یک نکته‌ای‌ست. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی‌ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک‌قدری مطالعه می‌کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت، این هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین‌حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، یالَلعَجَب! این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی‌که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت دِ در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آن‌جا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرای کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آن‌ها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کَیِّس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نِه، برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِندَ الاِمتِحانِ یُکرَمُ الرَّجُلُ اَو یُهان»، «فی تَقَلُّبِ الاَحوالِ عُلِمَ جَواهِرِ الرِّجال». تو اگر شیعه علی بودی، علی را آن‌قدر خونِ دل نمی‌دادی؛ این‌قدر ناله علی را بیرون نمی آوردی با فرار کردن خودت، که علی آن‌جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای‌ست که علی در نهج البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی؟رضو؟ در نهج البلاغه، چون زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِن کِتابٍ لَهُ اِلی عَبدُالله عَبّاس»، نوشته «مِن کِتابٍ لَهُ اِلی بَعضِ عُمّالِهِ»[41] نوشته که امام علیه‌السلام به از عاملانش، استاندارانش نوشته، ننوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی‌که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به‌علاوه، غیر نهج‌البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوطِ به عبدالله عباسِ؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

تبیین قرآنی تعهدات ایمانیِ نبوت

باری، تعهدِ قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن‌چنانی‌که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر مجالم کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست.

« إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ هَاجَرُواْ »[42] آن‌کسانی‌که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان؛ برای زمان پیغمبر است، نه‌اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی‌ست. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آن‌جا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی دارم، تلفن شماره رُند عالی دارم، مشتری‌های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم‌پیاله دارم، این‌ها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی‌ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این‌جوری فکر می‌کردند. هجرت در آن‌جا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می کردند و باید آن جامعه را درمقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

---

[41] ـ نامه چهل‌ویکم نهج‌البلاغه

[42] . سوره مبارکه انفال، آیات ۷۲ تا ۷۴

« إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ » آن‌کسانی‌که باور کردند و گرویدند، « وَ هَاجَرُواْ » و هجرت کردند به مدینه، « وَ جَاهَدُواْ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ » و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین ازطرف مقابل « وَ الَّذِينَ ءَاوَوْاْ » آن‌کسانی‌که این‌ها را، که بی‌سرپرست و بی‌خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، «وَ نَصَرُواْ » و یاری‌شان کردند، « أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ » این‌ها بعضی پیوستگان و هم‌جبهگانِ بعض دیگر هستند. این‌ها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته‌اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب‌ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم‌پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین‌جورند؛ همه به‌هم پیوسته و جوشیده و گره‌خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل، این ولایت است.

« أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ » آن‌ها بعضی اولیای بعضی دیگرند. « وَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ » ... اما آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما « وَ لَمْ يُهَاجِرُواْ » اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، « مَا لَكُم مِّنْ وَلَايَتِهِم مِّنْ شَيْءٍ » شما با این‌ها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی‌که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آن‌جا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آن‌جا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آن‌ها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن کسی‌که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ دراین‌صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. این‌جا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعه اسلامی مهاجرت نکرده ـ که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامیِ به‌این‌معنا نداریم ـ به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانتان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. « وَ إِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ »، مگر بر قومی، بر زیان مردمی که « بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُم مِّيثَاقٌ » که میان شما و آن‌ها تعهد و پیمانی‌ست. «وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست.

« وَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ » آن‌هایی که کافرند، بعضی هم‌جبهگان و پیوستگانِ بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم‌اردو و هم‌جبهه‌اند. «إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ» اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما درمقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و مُنحازی‌ست و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر این‌ها را ندانید و به مقتضای این‌ها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً.

« وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ » آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، « وَجَاهَدُواْ» و مهاجرت کردند. ... « وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ » آن‌کسانی‌که ایمان آورده اند، «وَهَاجَرُواْ » هجرت کردند، « وَجَاهَدُواْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » مجاهدت کردند در راه خدا، « وَالَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُواْ » آن‌کسانی‌که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَـئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» این‌هایند مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی‌که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ هُمُ المُؤمِنون غَيرَ حَقٍ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل‌عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی‌شود منظور ما چیست. « وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ »[۴۳]؛ ... این مطلب را می‌خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی

[۴۳] ـ سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۸۱

تعهد گرفتیم، گفتیم به آن‌ها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی‌که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه براین، او را یاری هم بکند؛ «لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» نصرتش باید بکند.

بعد می‌گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می‌کند؟ اینکه به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. « قَالَ ءَأَقْرَرْتُمْ» خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می‌گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، « ءَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِى »، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الآن از طرف موسی‌بن‌عمران مورد مؤاخذه این میثاقند، الآن موسی‌بن عمران به زبان حال و قال، کانّه دارد به آن‌ها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد ـ موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد ـ باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

بخش دوم:

ولایت

نگاهی گذرا به مبحث بیستم:

عنصر و ضامن اصلیِ عملی شدن نبوّت و رسالت، تعهّدات ایمانی آن است. ایمان بدون تعهّد وعمل، بی‌ثمر است، ایمان واقعی، اعتقادی است که همراه با تعهّد والتزام عملی است ومهم‌ترین التزام عملیِ نبوّت، ادامه دادن راهِ انبیاء و رسالت آن‌هاست. تعهّد رسالت، ساختن جامعه‌ای توحیدی است که صف‌بندیِ بین حق و باطل از الزامات اصلی آن است. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی نکردن کافی است. همراهی نکردن حق، همان حمایت از باطل است.

مبحث بیست ویکم: ولایت

سؤالات

۱- تأثیر جامعه بر فرد بیشتر است یا تأثیر فرد بر جامعه؟ اصلاح را باید از جامعه شروع کرد یا از فرد؟

۲- تشکیلات و کار تشکیلاتی در جامعهٔ اسلامی چه نسبتی با ولایت دارد؟

۳- معنای حقیقی ولایت، با معنای رایج و مرسوم آن چه تفاوتی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحیم

یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیَاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ کَفَرُواْ بِمَا جَاءَکُم مِّنَ الْحَقِّ یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِیَّاکُمْ أَن تُؤْمِنُواْ بِاللَّهِ رَبِّکُمْ إِن کُنتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِی سَبِیلِی وَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِی تُسِرُّونَ إِلَیْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَیْتُمْ وَ مَا أَعْلَنتُمْ وَ مَن یَفْعَلْهُ مِنکُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِیلِ (۱) إِن یَثْقَفُوکُمْ یَکُونُواْ لَکُمْ أَعْدَاءً وَ یَبْسُطُواْ إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَ وَدُّواْ لَوْ تَکْفُرُونَ(۲)لَن تَنفَعَکُمْ أَرْحَامُکُمْ وَ لَا أَوْلَادُکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ(۳)قَدْ کَانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْرَاهِیمَ وَ الَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قَالُواْ لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءَ ؤُاْ مِنکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ کَفَرْنَا بِکُمْ وَ بَدَا بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتیَ تُؤْمِنُواْ بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِیمَ لِأَبِیهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَ مَا أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللَّهِ مِن شَیْءٍ رَّبَّنَا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنَا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنَا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ(۴)

سوره مبارکه ممتحنه

مقدمه

مسئله‌ای که امروز ما این‌جا مطرح می‌کنیم، مسئله‌ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می‌کنیم و از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاهای ما، در خواسته‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله‌ای به نام ولایت، با قِداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می‌دانیم، و اگر یک‌قدری شیعه، وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی النّهایه، بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی‌بن‌ابیطالب؟ع؟، اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که **چه اصلِ مدرنِ مترقیِ جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی‌خودی وِل‌معطّلند**. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به‌خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به‌خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدّقِ تمام اموال بگذراند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه؟عهم؟ رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را این‌جا تکرار می کنم: «لَو اَنَّ رَجُلاً قامَ لَیلَهُ وَ صامَ نَهارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمیعِ مالِهِ وَ حَجَّ جَمیعَ دَهرِهِ وَ لَم یَعرِف وَلایَـةَ وَلِیِّ اللهِ فَیُوالِیَهُ وَ یَکونَ جَمیعُ اَعمالِهِ بِدَلالَتِهِ» اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولیّ خدا ولایت نداشته باشد ـ دقت کنید در این تعبیر ـ با ولیّ خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولیّ خدا را نداشته باشد، این‌چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی است.

ولایت دنباله نبوت

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیزِ جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که **اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند.** لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش‌یواش، از حاشیه وارد بشویم در متنِ مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار

است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن قدر مسائلِ ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث...

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به تکامل رساندن انسان، می‌آید برای تخلّق دادن انسان‌ها به اخلاق‌الله، می‌آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتم مضمون احادیث است؛ «بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأَخلاقِ»، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید.

ازچه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه‌جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می سازد، یک انسان و دو انسان و بیست‌تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسانِ کاملِ پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قِوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی است... جامعه اسلامی چیست؟ چه‌جور عنصر و ماهیتی است؟ ... **جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند،** در مخروط اجتماعی اگر به‌شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی‌که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌ها ست ـ در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به‌وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی‌که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آن‌جا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد... در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آن‌جا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلَم جهاد را می آوردند. ... در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد...

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکسِ قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به‌طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامیِ زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی‌بن‌ابیطالب؟ع؟ با همان رهبری‌ای که پیغمبر معیّن کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنینِ واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان‌ساز، به‌طور قهری، همه آدم‌های غِش‌دار را هم بی‌غِش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و باایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک‌چنین چیزی درست کنند.

وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان‌سازی، یکی‌یکی نه، ده تا ده‌تا نه، صدتا صدتا نه، گروه‌گروه و خیل‌خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک‌چنین کاری می‌آید.

معنای ولایت

بُعد اول ولایت: به هم پیوستگی داخلی

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به‌جای خود بنشاند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترینِ فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی‌که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمعِ به‌هم‌پیوسته متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقدِ به این مکتب، با گامِ استوار، پویا و جویای آن هدف. یک‌چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواعظ حسنه، «اُدعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَۀِ وَ المَوعِظَۀِ الحَسَنَۀِ»[۴۴]، با مواعظ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به‌وجود می‌آورد. این‌ها یک جمعیتی را تشکیل می دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی‌که دعوت خود را مطرح می کند، یک جمعیت به‌وجود می‌آورد، یک صف به‌وجود می آورد، یک جبهه درمقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوارِ مؤمنِ معتقدِ نافذُ القلب. از آن‌کسانی‌که «لا تَأخُذُهُم فِی اللهِ لَومَۀُ لائِمٍ» هیچ ملامتِ ملامت‌کننده‌ای آن‌ها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند...

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به‌وجود می‌آورد، این‌ها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، این‌ها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به‌وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلیِ پُرتعارض و پُرزحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن‌چنان به‌هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبیِ بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید این‌ها را هرچه بیشتر به‌هم بچسبانند، هرچه بیشتر به‌هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه دارند؛ چون این‌ها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، فکرشان تحت‌الشعاع فکر اکثریت، ممکن است قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که احیاناً مخالف با آن‌ها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه این‌ها هضم نشوند، برای اینکه این‌ها نابود نشوند، برای اینکه این‌ها بتوانند به عنوان یک جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوارِ این‌ها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و این‌ها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه این‌ها بتوانند بمانند، این‌ها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ... به این‌ها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به‌هم ببندید، جُداجُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست...

این پیوستگیِ مسلمانان جبهه آغازِ دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به‌کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت...

---

[۴۴]. سوره مبارکه نحل، آیه۱۲۵.

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اوّلیِ قرآنی؟ **در اصطلاح اوّلی قرآنی، ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی دارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند**. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

پیغمبر جمع مسلمانِ آغازِ کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به‌وجود می‌آورَد، این‌ها را به همدیگر متصل می کند، این‌ها را باهم برادر می‌کند، این‌ها را به‌صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به‌وسیله این‌ها امّت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعه اسلامی را به‌وجود می‌آورد. از پیوند این‌ها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر ... جلوگیری می‌کند. مابین این‌ها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستنِ به جبهه یهود، از پیوستنِ به جبهه نصارا، از پیوستنِ به جبهه مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف این‌ها را فشرده و به‌هم‌جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر این‌ها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به‌هم پیوسته صددرصد نباشند، میان آن‌ها اختلاف به‌وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می شود، بازهم ولایت لازم است. ... همین‌جایِ مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست...

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کِی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغازِ اسلام. ... یک به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه؟عهم؟ ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. ... در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالَم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خُردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده. ... این یک بعد و یک جانب از مطلب است. **ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی.**

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن‌کسانی‌که دارای ایمان راستین هستند، هم‌جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و می گویند شیعه. از شیعه تعبیرِ مؤمن می‌شود در روایات...

به‌هرصورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان‌شاءالله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی‌الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد؛ولایت ولیّ خدا یعنی چه؟ ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی‌که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، وإلّا مگر در عالَم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومینِ خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمنِ این‌ها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آن‌ها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی هایشان دوست می‌داشتند این‌ها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آن‌ها بجنگند. خیلی‌هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به

منصور دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیشِ چه کسی؟ پیش نوکرهایِ خودش می‌خواست تظاهر کند؟ ... خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی‌که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! ... نه آقا، ولایت غیر از این حرف هاست. ولایت بالاتر از این‌هاست... یک عده‌ای خوششان می آید سرِ خودشان را کلاه بگذارند. خیال می‌کنند ولایت ائمه را دارند واقعاً، به‌صرف اینکه محبت دارند به ائمه، به‌صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین...

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به‌این‌معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به‌وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به‌هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آن‌ها می‌اندیشند و بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

تبیین قرآنی بُعد اول ولایت (پیوستگی داخلی)

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به‌این‌معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ * یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا»[45] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لا تَتَّخِذوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُم اَولِیاءَ» دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. این‌جا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شمایند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از این‌هاست. ولیّ خودتان نگیرید؛ یعنی هم‌جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آن‌ها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آن‌ها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی‌که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

«تُلقونَ اِلَیهِم بِالمَوَدَّةِ»، هم‌جبهه و هم‌صف ندانید که پیام دوستی به آن‌ها بدهید. «وَ قَد کَفَروا بِما جاءَکُم مِنَ الحَقِّ» درحالی که می‌دانید این‌ها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، «یُخرِجونَ الرَّسولَ وَ اِیّاکُم» پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، «اَن تُؤمِنوا بِاللهِ رَبِّکُم» به‌خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم‌جبهه و یار و یاور مگیرید؛ «اِن کُنتُم خَرَجتُم جِهاداً فی سَبیلی وَ ابتِغاءَ مَرضاتی» اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوششِ برای من خارج شدید و برای به‌دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که دشمن من و دشمن شماست، هم‌جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی‌ست. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظورِ خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام‌یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. «تُسِرّونَ اِلَیهِم بِالمَوَدَّةِ» در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. «وَ اَنَا اَعلَمُ بِما اَخفَیتُم وَ ما اَعلَنتُم» من داناترم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آن‌چه آشکار ساخته‌اید. «وَ مَن یَفعَلهُ مِنکُم فَقَد ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ» هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یاوری بریزد، خودش را هم‌جبهه آن‌ها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، «فَقَد ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ» راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند این‌ها را. البته بد نیست این تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، درباره حاطِبِ‌ابنِ‌اَبی‌بَلتعه است. حاطب‌ابن‌ابی‌بلتعه یک مسلمان یک‌خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی‌که پیغمبر اکرم می خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در

[45]. سوره مبارکه ممتحنه، آیات ۴-۱.

میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. این‌جا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مردِ رندی به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، این‌جا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آن‌ها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آن‌ها روبه‌رو شدیم، البته کمکشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را ـ به خیال خودش ـ خام کنم...

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. ... پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول‌الله، من آن‌جا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آن‌ها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آن ها یک‌قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آن‌ها با شما نرم نخواهد شد. آن‌کسانی‌که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن‌کسانی‌که دین شما، ایمان شما به زیان آن‌هاست و آن‌ها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، این‌ها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: «اِن یَثقَفوکُم» اگر دست بیابند بر شما، «یَکونوا لَکُم اَعداءً» دشمن شما خواهند بود.

... «وَ یَبسُطوا اِلَیکُم اَیدِیَهُم وَ اَلسِنَتَهُم بِالسّوءِ» دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به‌عنوان یک انسانِ قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. «وَ وَدّوا لَو تَکفُرونَ»، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک‌ذرّه عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع‌به قوم و خویش‌های آقای حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه و قوم و خویش‌های همه حاطب‌بن‌ابی بلتعه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندانتان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستیِ بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می خورند که آدم برای خاطر آن‌ها عذاب پروردگار و سَخَط الهی را متوجه خودش بکند. «لَن تَنفَعَکُم اَرحامُکُم وَ لا اَولادُکُم» ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، «یَومَ القِیامَةِ یَفصِلُ بَینَکُم» روز قیامت میان شما و آن‌ها جدایی می افکند. یا این‌جوری بخوانیم و معنا کنیم؛ «لَن تَنفَعَکُم اَرحامُکُم وَ لا اَولادُکُم یَومَ القِیامَةِ» در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. «یَفصِلُ بَینَکُم» جدا می‌کند میان شما را خدایِ روز قیامت. «یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخیهِ * وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ * وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنیهِ»[۴۶] آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نورِ دیدگان عزیز خود می گریزد. همین بچه‌ای که امروز این‌قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلایق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به‌هم برسند، از حال هم بپرسند. «لِکُلِّ امرِئٍ مِنهُم یَومَئِذٍ شَأنٌ یُغنیهِ» هرکسی در آن‌روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاریِ خودش او را بس. در روز قیامت انسان این‌قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرتت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه، بدانند آن‌کسانی‌که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندانشان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند،

---

[۴۶]. سوره مبارکه عبس، آیات ۳۴-۳۷

و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچه انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به‌سوی جهنم می‌کشاند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ «لَن تَنفَعَکُم اَرحامُکُم وَ لا اَولادُکُم یَومَ القِیامَةِ یَفصِلُ بَینَکُم وَ اللهُ بِما تَعمَلونَ بَصیرٌ»؛ خدا به آنچه می‌کنید داناست.

«قَد کانَت لَکُم اُسوَةٌ حَسَنَةٌ فی اِبراهیمَ وَ الَّذینَ مَعَهُ»؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی است که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آن‌ها چه کردند؟ آن‌ها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبده طاغوت و آلهه دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانتان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگرداندیم، میان ما و شما همیشه زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن «حَتّی تُؤمِنوا بِاللهِ وَحدَهُ»، بیایید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

«قَد کانَت لَکُم اُسوَةٌ حَسَنَةٌ فی اِبراهیمَ» بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، «وَ الَّذینَ مَعَهُ» و آن‌کسانی‌که با او بوده اند، همراهانش، «اِذ قالوا لِقَومِهِم» آن زمان که به قوم خودشان گفتند، «اِنّا بُرَآؤُا مِنکُم» ما بیزاران و مبرّایان از شما هستیم، «وَ مِمّا تَعبُدونَ مِن دونِ اللّهِ» و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می پرستید و عبودیّت می‌کنید، «کَفَرنا بِکُم» به شما کفر ورزیدیم، «وَ بَدا بَینَنا وَ بَینَکُمُ العَداوَةُ وَ البَغضاءُ اَبَداً» میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، «حَتّی تُؤمِنوا بِاللهِ وَحدَهُ» تا وقتی‌که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می‌گوید: «لَقَد کانَ لَکُم فیهِم اُسوَةٌ حَسَنَةٌ»[۴۷] برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، «لِمَن کانَ یَرجُوا اللهَ وَ الیَومَ الآخِرَ» برای آن‌کسانی‌که امید به خدا و روز قیامت دارند، «وَ مَن یَتَوَلَّ فَاِنَّ اللهَ هُوَ الغَنِیُّ الحَمیدُ» هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی‌اش ننشیند گرد. اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیّت و شرف تو لکه‌دار خواهد شد و خدا زیانی نمی‌بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: «اِنّا بُرَآؤُا مِنکُم» ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردمِ منحرف زمان خود همین‌طور صحبت کردند. در بحارالأنوار حدیثی است که می‌گوید: یحیی بن‌ام‌طویل، حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می‌آمد و رو به مردم می‌ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آن‌ها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی‌امیه بودند، پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به‌وجود آورده بودند، دورِ آل‌محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی‌بن‌ام‌طویل درمقابل همین مردم می‌ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می‌کرد. «یَقولُ کَفَرنا بِکُم وَ بَدا بَینَنا وَ بَینَکُمُ العَداوَةُ وَ البَغضاءُ»ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آن‌ها می‌گوید: «کَفَرنا بِکُم وَ بَدا بَینَنا وَ بَینَکُمُ العَداوَةُ وَ البَغضاءُ»؛ و یحیی‌بن‌ام‌طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زُبده این بود که حجاج‌بن‌یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

---

[۴۷]. سوره مبارکه ممتحنه، آیه ۶.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و یکم

مسئله ولایت دنباله بحث نبوت است و اگر ولایت نباشد نبوت هم ناقص می ماند. یکی از اهداف بعثت انبیا تشکیل جامعه اسلامی است؛جامعه‌ای که در تمام عناصر واجزای آن حکم و دستور الهی جاری و ساری باشد. از آن‌جایی که اداره‌ی چنین جامعه‌ای به تنهایی برای پیامبر امکان‌پذیر نمی باشد، از همین رو پیامبر به تربیت نیروی مومن و کارآمد در جامعه می‌پردازد؛ نیروهایی که باید دارای انسجام و پیوستگی و اتحّاد باشد. این به هم پیوستگی و اتصال شدید در اصطلاح قرآنی ولایت نام دارد.

مبحث بیست و دوم: پیوندهای امت اسلامی

سؤالات

۱- جایگاه پیوستگی با ولیّ و امام در پیشرفت جامعه‌ی اسلامی چیست؟

۲- آیا اصلِ «عدم پیوستگی با غیرمسلمانان» منجر به محدود شدن روابط و انزوای سیاسی نمی‌شود؟

۳- در چه صورت می توان گفت مومنین با قلب جامعه‌ی اسلامی یعنی امام اتصال و پیوستگی دارند؟

۴- آیا عدم رابطه با بیگانگان، موجب افزایش دشمنی آنان نسبت به جامعه‌ی اسلامی نخواهد شد؟

بسم الله الرحمن الرحیم

يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ الْيَ ُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۱) فَترَى الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نخْشَىَ أَن تُصِيبَنَا دَائرَةٌ فَعَسىَ اللَّهُ أَن يَأْتِى بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ فَيُصْبِحُواْ عَلىَ مَا أَسرُّواْ فِى أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ (۵۲) وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ (۵۳) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِى اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فى سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ (۵۵) وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ (۵۶)

سوره مبارکه مائده

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا (۱۰۳)

سوره مبارکه آل عمران

خلاصه مباحث گذشته

... به‌طور خلاصه، آنی‌که در دنباله بابِ بحثِ ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیّتی که به‌عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به‌وسیله قدرت الهی، این جمعیّت دارند اداره می‌شوند،که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم ... امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک‌جهت، جهت ارتباطات داخلی است، در داخل جامعه اسلامی؛ یک‌جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالَم اسلام و اُمت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به‌معنای قرآنی است که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرّق و اختلافی در سرتاسر اُمت عظیمِ اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، ... دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم را آشتی بدهند...

آیه قرآن است: «وَ اِن طائِفَتانِ مِنَ المُؤمِنینَ اقتَتَلوا»[۴۸] اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند،

[۴۸]. سوره مبارکه حجرات، آیه ۹.

«فَاَصلِحوا بَینَهُما» بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. «فَاِن بَغَت اِحداهُما عَلَی الأُخرَی» اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدّی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، «فَقاتِلُوا الَّتی تَبغی» با آن‌که زور می‌گوید بجنگید، «حَتّی تَفیءَ اِلی اَمرِ اللهِ» تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.

بعد دوم ولایت: عدم پیوستگی خارجی

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالَم اسلام باید سعی کند، **امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را جوری تنظیم کند با دنیای غیرمسلمان و غیر این امت که یک‌ذرّه تحت فرمان آن‌ها قرار نگیرد، یک‌ذرّه تحت تأثیر افکار آن‌ها قرار نگیرد.** یک مختصر، سیاستِ مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آن‌ها از استقلال نیفتد. هم جبهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آن‌ها به‌کلی ممنوع است؛ در صورتی‌که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد...

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک‌ذرّه تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو و کمپانی رِژی که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالَم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولیِ هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالَم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند ـ باید بدانند ـ که کمپانی مثلاً هند شرقی، وقتی‌که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پیِ آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند این‌ها را، نفهمیدند. و عالَم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را.

توجه داشته باشید. **اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به‌این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛** مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالَم اسلام با هیچ‌کس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می‌فرستد، نه سفیر می‌گیرد، نه، این‌جور نیست، **روابط معمولی دارد. ولایت با آن‌ها ندارد، پیوستگی با آن‌ها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی با آن‌ها ندارد.** آن‌جوری نخواهد بود که اگر آن‌ها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد ـ ولایت قرآنی ـ یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به‌سوی یک هدف، به‌سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک‌ها و جناح‌های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد...

بعد سوم ولایت: پیوستگی با امام

اینی‌که ما ارتباط با امام را این‌قدر مهم دانستیم، اینی‌که ما فرمان امام را در همه شئون زندگیِ جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می‌آید؟ این‌جا قرآن با ما حرف می‌زند ... اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این‌معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت، به‌سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندد، همه از آن‌جا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بانِ نیرومندِ قوی‌دستی و قوی‌چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالی‌بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، ... اگر یک‌چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه‌جوری در می‌آید؟! ... .

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به‌کار بیُفتد و همه در یک جهت به‌کار بیفتد و هیچ‌یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به‌صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریّت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، درمقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر این ها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، **به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک‌چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.**

امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که ازطرف پروردگار در جامعه معیّن می‌شود. اینی‌که می‌گویم ازطرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معیّن می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ «اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً»[۴۹]، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

یک‌وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می گوید بعد از پیغمبر باید علی‌بن‌ابی‌طالب؟ع؟ مثلاً باشد. یک‌وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام ؟ع؟[۵۰]، «فَاَمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ لِنَفسِهِ حافِظاً لِدینِهِ مُخالِفاً عَلَی هَواهُ مُطیعاً لِاَمرِ مَولاهُ فَلِلعَوامِّ اَن یُقَلِّدوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این‌هم امام است. آن فقیهی که جانشین امامِ منصوص است، خود امامی است، منتها امامی‌است که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی‌که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمه امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن کسی‌که هرجا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و ازاین‌قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی‌است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه‌کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همهٔ آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، **بُعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباطِ چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.**

پس ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب یعنی چه؟ یعنی در افکارت پیرو علی باشی؛ در افعالت پیرو علی باشی، تو را با علی‌بن‌ابی طالب؟ع؟ رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلایَـةُ عَلِیِّبنِ‌اَبی‌طالِبٍ حِصنِی» ولایت علی‌بن‌ابی طالب حصن و حصار من است ـ از قول خدا ـ «فَمَن دَخَلَ حِصنِی اَمِنَ مِن عَذابِی» هرکه داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبی است...

تبیین قرآنی ابعاد سه گانه ولایت

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعدِ دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولیّ

---

[۴۹]. سوره مبارکه بقره، آیه ۱۲۴.

[۵۰]. امام حسن عسکری علیه السلام.

ـ ولیّ یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام ـ به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

۱. عدم پیوستگی خارجی

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا»[۵۱] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لا تَتَّخِذُوا الیَهودَ وَ النَّصاری اَولِیاءَ» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. «بَعضُهُم اَولیاءُ بَعضٍ» آن‌ها بعضی اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدّیتِ با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعضُهُم اَولیاءُ بَعضٍ» بعضی هم‌جبهه بعضی دیگرند. «وَ مَن یَتَوَلَّهُم مِنکُم» هرکس تولّی کند با آنان ـ تولّی یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تفعّل ـ هرکسی که قدم در وادی ولایت آن ها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آن‌ها، مرتبط کند خودش را با آن‌ها، رابطه برقرار کند، «فَاِنَّهُ مِنهُم» بی‌گمان او خود از آنان است. «اِنَّ اللهَ لا یَهدِی القَومَ الظّالِمینَ» و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَی الَّذینَ فی قُلوبِهِم مَرَضٌ» آن‌کسانی‌که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیماردلان، «فَتَرَی الَّذینَ فی قُلوبِهِم مَرَضٌ» آن‌کسانی‌که در دل، بیماری و مرض دارند، آن‌ها را می بینی؟ «یُسارِعونَ فیهِم» می‌شتابند در میان جبهه دشمنانِ دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آن‌ها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا آن اعماق جبهه‌شان. اگر بپرسی آقا چرا این‌قدر با دشمنِ دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدّیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بپرسی، در جوابت چنین می‌گوید: «یَقولونَ نَخشی اَن تُصیبَنا دائِرَةٌ» می‌گویند می‌ترسیم یک آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. «نَخشی اَن تُصیبَنا دائِرَةٌ» می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی است، همین است «نَخشی اَن تُصیبَنا دائِرَةٌ».

خدا در جواب این‌ها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: «فَعَسَی اللهُ اَن یَأتِیَ بِالفَتحِ اَو اَمرٍ مِن عِندِهِ» امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند، یا یک حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن‌وقت، «فَیُصبِحوا عَلی ما اَسَرّوا فی اَنفُسِهِم نادِمینَ»، تا این بدبخت‌هایی که با آن‌ها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبهه مؤمن این‌جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

«وَ یَقولُ الَّذینَ آمَنوا»؛ بعد از آنی‌که آن‌ها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن‌کسانی‌که ایمان آوردند می‌گویند: «اَهؤُلاءِ الَّذینَ اَقسَموا بِاللهِ جَهدَ اَیمانِهِم اِنَّهُم لَمَعَکُم»، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، اِ! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجّه، قسم می خوردند، با سوگندهای غِلاظ و شداد که ما با شماییم. هروقت با آن‌ها حرف می‌زدیم، هروقت به آن‌ها چیزی می‌گفتیم، می گفتند بله، ما هم با شما هم‌عقیده‌ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می‌زنید، می‌زنیم؛ در مقام بیان، این‌جور با آدم حرف می‌زدند؛ بعد معلوم شد که دل‌های این‌ها مریض بوده و علی‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می‌گویند عجب! ببین چه قَسَمی می‌خوردند این‌ها. همان‌هایند این‌ها؟ «اَهؤُلاءِ الَّذینَ اَقسَموا بِاللهِ جَهدَ اَیمانِهِم» آیا همین‌ها هستند، آن‌هایی که سوگند می‌خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ «اِنَّهُم لَمَعَکُم» که با شما هستند. با شما هم‌عقیده و همفکرند. «حَبِطَت اَعمالُهُم» پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ «فَاَصبَحوا خاسِرینَ» زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

۲. پیوستگی داخلی

خب، این راجع‌به ارتباطات خارجی، حالا راجع‌به ارتباطات داخلی دقت کنید. «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا» ای کسانی که ایمان آوردید، «مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ» اگر شما از دین خود باز بگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوشتان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزل

[۵۱]. سوره مبارکه مائده، آیات ۵۱ تا ۵۶.

نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنزل نخواهد رسید؛ تصوّر باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بارِ خدا به سرمنزل خواهد رسید، منتها سعادتش را کسِ دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

«مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ» هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود، «فَسَوفَ یَأتِی اللهُ بِقَومٍ» خواهد آورد خدا مردمی را ـ این مردم همان مردم ایده‌آل اسلامی‌اند. آن جامعه ایده‌آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه‌های داخلی و خارجی این جورند که در این آیه آمده است ـ «فَسَوفَ یَأتِی اللهُ بِقَومٍ یُحِبُّهُم» خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خودِ خدا آن‌ها را دوست می‌دارد، «وَ یُحِبّونَهُ» آن‌ها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این یک‌ذرّه محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویی ای خدا قربانت بروم ـ که هیچ احتیاجی به این‌جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا ـ و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به‌هیچ‌صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، «قُل اِن کُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فَاتَّبِعونی یُحبِبکُمُ اللهُ»[52] است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس «یُحِبُّهُم وَ یُحِبّونَهُ»؛ یعنی این‌ها صددرصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خُب، این یک خاصیّت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی است. «اَذِلَّةٍ عَلَی المُؤمِنینَ» فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانه کمالِ رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این توده مسلمانی که انباشته‌اند متن جامعه اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی، هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیه بیخودی و پوچی در آن‌ها وجود ندارد. یعنی وقتی‌که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزوِ مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، «اَذِلَّةٍ عَلَی المُؤمِنینَ»؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند درمقابل مؤمنان به خدا. «اَعِزَّةٍ عَلَی الکافِرینَ» ـ نقطه مقابل ـ درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، «اَعِزَّةٍ» هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آن‌ها نپذیرند.

«یُجاهِدونَ فی سَبیلِ الله»؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قیدوشرط، همچنانی‌که در آیه هست. «وَلا یَخافونَ لَومَةَ لائِمٍ» از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. ... «ذلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَن یَشاءُ» این فضل و لطف و تفضل خداست که به هرکه خواهد، می‌دهد، «وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ» خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

۳. پیوستگی با امام

... روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ»، ولی و قائمِ امر، آن‌کسی‌که تمام نشاط‌ها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست. خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر کی؟ «وَ رَسولُهُ»؛ پیداست که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «اِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُم مَیِّتونَ»[53] بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «وَ الَّذینَ آمَنوا» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هرکسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «اَلَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ» اقامه نماز می‌کنند، «وَ یُؤتونَ الزَّکاةَ» می‌دهند زکات را، «وَ هُم راکِعونَ»، واو را حالیه گرفتند مفسرین؛ درحالی‌که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی‌بن‌ابی‌طالب، به عنوان ولی معیّن می‌شود.

حالا شما یک‌وقت این را از آیه استفاده می‌کنید، واو را واو حالیه می‌گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این‌هم تشکیک بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می‌خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می‌کنم: سمبل و رمز برای یک‌چنین کلّیتی چه کسی می‌تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی‌بن‌ابی‌طالب کسی را سراغ نداریم. در آن جامعه اسلامی، آن‌کسی‌که می‌توانست سمبل این‌گونه جناحِ

[52]. سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۳۱.

[53]. سوره مبارکه زمر، آیه ۳۰.

ایمانیِ متقن و محکمی باشد، علی‌بن‌ابی‌طالب است؛ ولو آیه، فرض کنیم که به آن حضرت ناظر هم نباشد، اگرچه که ناظر است، به‌خاطر واقعیت تاریخی‌ای که نقل شده.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع‌به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در بابِ امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین‌طور که مکرر گفتیم، لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هرچه بیشتر راسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می‌کنیم، **می‌خواهیم تشیّع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی‌خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه‌ای باز درست کنیم، نه.** اما شما لازم است بفهمید که چگونه درک می‌کنید تشیّع را؟ تشیّع که می‌گویم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیّع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می‌گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیّع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور می‌بینند بینندگان، یک‌جور دیدن، دیدنی‌ست که تشیّع می بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان، اصول ایدئولوژیکی اسلام است این‌ها که داریم بحث می‌کنیم و بیان می‌کنیم. و گمان نمی کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه مورد نظر ماست.

ما اسلام را آن‌چنان‌که در مکتب تشیع می‌فهمیم و می شناسیم، داریم بیان می‌کنیم. کار نداریم حالا به جناح‌های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی‌کنیم با آن‌ها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارف هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می‌دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ... این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

«اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ وَ یُؤتونَ الزَّکاةَ وَ هُم راکِعونَ»؛ خُب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه‌کار می‌شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می‌دهد به ما؛ «وَ مَن یَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسولَهُ» **آن کسی‌که قبولِ ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده‌اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، این‌ها غالبند، پیروزمندانند.**[۵۴] از همه پیروزتر همین‌ها هستند و این‌هایند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و دوم

ولایت دارای سه بُعد است:

اول: اتّحاد و پیوستگیِ داخلی؛ همه‌ی آحاد و جناح‌های ملت موظفند تمام نیروها را در یک راه و یک هدف بسیج کرده و از تشتت و تفرقه که موجب هرز رفتن نیروهاست بپرهیزند.

دوم: عدم پیوستگی با غیرمسلمانان؛ جهت جلوگیری از افتادنِ در خطر فرودست شدن و محروم ماندن از استقلال است و به معنای انزوای سیاسی جامعه اسلامی نمی باشد.

سوم: ارتباط و پیوستگی با امام؛ حفظ و رعایت دو بُعد قبلی در وهله‌ی اول مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و مسلّط و واحد تبلور یافته‌ی عناصر سازنده‌ی اسلام و در وهله‌ی دوم نیارمند اتصال جامعه‌ی اسلامی با آن مرکز و محور می باشد. در جامعه اسلامی به چنین شخصی امام گفته می شود.

مبحث بیست و سوم: بهشت ولایت

سؤالات

۱- اسلام برای تأمین وحدت در جامعه‌ی اسلامی چه سازوکاری را فراهم نموده است؟

۲- مسئولیتِ مومن در قبال ولایتمداریِ جامعه چیست؟

۳- انسان ولایتمدار و جامعه‌ی ولایتمدار چه خصوصیاتی دارند؟

۴- محبت اهل‌بیت؟عهم؟ و ولایت ایشان چه نسبتی با یکدیگر دارند؟

۵- چگونه می توان جامعه را ولایتمدار نمود؟

---

[۵۴]. «وَ الَّذینَ آمنوا فَاِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ الغالِبونَ».

بسم اللّه الرحمن الرحیم

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَکُمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ الْکُفَّارَ أَوْلِیاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ (۵۷) وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاهِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ (۵۸) قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلاَّ أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْنا وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ وَ أَنَّ أَکْثَرَکُمْ فاسِقُونَ (۵۹) قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ مَثُوبَهً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَیْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَهَ وَ الْخَنازیرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولئِکَ شَرٌّ مَکاناً وَ أَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبیلِ (۶۰)

سوره مبارکه مائده

لُعِنَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ بَنی إِسْرائیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ (۷۸) کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ (۷۹) تَری کَثیراً مِنْهُمْ یَتَوَلَّوْنَ الَّذینَ کَفَرُوا لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ فِی الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ (۸۰) وَ لَوْ کانُوا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِیِّ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِیاءَ وَ لکِنَّ کَثیراً مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۸۱)

سوره مبارکه مائده

خلاصه مباحث قبلی

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به‌دستِ ما آمد از تدبّر در آیات قرآن ـ البته این تدبّر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل‌بیت؟عهم؟ در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث ـ خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به‌دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسلِم نداشته باشد، و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به طورکلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، مطلب این نیست. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، و خلاصه استقلال و روی پایِ خود ایستادن است.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدیدِ داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن‌وقتی‌که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعه اسلامی. همان‌طوری‌که در احادیث نبوی و غیرنبوی هست که «مَثَلُ المُؤمِنینَ فی تَوادِّهِم وَ تَراحُمِهِم کَمِثلِ الجَسَدِ» مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به‌هم پیوسته یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به‌هم، جوشیده به‌هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند درمقابل دست‌های دیگر و درمقابل تعارض ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیه دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از آیات سوره مائده است که «اَذِلَّهٍ عَلَی المُؤمِنینَ اَعِزَّهٍ عَلَی الکافِرینَ»،[۵۵] در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به‌صورت واضح‌تری بیان شده، «مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَینَهُم».[۵۶] وقتی در مقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آن‌ها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثّرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی ـ که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد ـ در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثّرناپذیری نیست؛ بلکه به‌عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به‌سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راهِ حق و مقاومتِ هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. ... ببینند آیا بین آن‌ها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از

[۵۵]. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۴.

[۵۶]. سوره مبارکه فتح، آیه ۲۹.

لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این‌هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به‌این‌صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به‌معناهای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک باشند و هم در خارج مثل یک مُشتِ واحد، مثل یک بدنِ واحد، مثل یک تَنِ واحد درمقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این **وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدونِ تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست.** اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالمِ اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا می روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل شود به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ ... این‌جا دستِ راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت...

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به‌جا، به‌وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس‌فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد...

آن مرکزی که در بَطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایقِ به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او باید از سوی خدا باشد، باید عالِم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلوریافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولیّ. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این‌هم یک بُعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی‌خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به‌معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسّنات یک عضوِ سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسانِ با ولایت چه‌جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخصِ بنده، شخصِ جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان‌شاءالله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه‌اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین‌که خودِ او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او درمقابل بی‌ولایتیِ جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ این‌ها یک تیترهایی است که شما مردِ مسلمان، زنِ مسلمان، مخصوصاً جوانِ مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن‌قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک تکِ این‌ها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تکِ این ها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که این‌جا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیترها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این‌قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه‌جوری باشم، دارای ولایتم؟ چه جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعیِ انسان‌هایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم

بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولیّ و متولّی و موالی ا ست، به‌صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

... مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتنِ شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این‌هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی‌که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایتِ درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خودِ این، ولایتِ او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این‌هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از این‌ها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی‌که این بحث شد، آن‌وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنایِ مترقّیِ عالیِ جالبِ خِردپسندِ قرآن‌فرموده حدیث‌گفته ولایت را، با آن معنایی که آدمِ تنبلِ از کار بگریزِ راحت‌طلبِ سهل‌گرایِ سهولت‌طلب، برای ولایت پیش خودش تصوّر می‌کند.

خصوصیات انسان ولایتمدار

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودنِ یک آدم به این است که آدم فقط در مجالس اهل‌بیت؟عهم؟ گریه کند. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت؟عهم؟می‌آید، پشتِ سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. **خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل‌بیت؟عهم؟ در دل انسان باشد، همین و بس**. بله، محبت اهل‌بیت؟عهم؟ را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام این‌ها مجلس به‌پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آن‌ها را گفتن، شادی آن‌ها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آن‌ها، بر شهامت‌های آن‌ها، بر مظلومیت‌های آن‌ها، همه این‌ها لازم است، اما همه این‌ها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی‌که در مجلس سیدالشهداصلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کارِ خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کارِ بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودنِ ولایت.

درست بفهمید چه می‌گویم. آن‌کسانی‌که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القائات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستنِ بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرفداریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین‌صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد...

آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دورِ اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به‌حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان‌شاءالله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل‌بیت؟عهم؟ را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی ازاین‌قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحیِ باب ولایت و تشیّع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به این‌ها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت شناس‌ها و ولایت‌دارها را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نِطاق و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به‌معنای وابستگی فکری و عملیِ هرچه بیشتر و روزافزون‌تر با ولیّ است. ولیّ را پیدا کن، ولیِّ خدا را بشناس، آن‌کسی‌که او ولیّ حقّانی جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی‌که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاشِ تو تلاشِ او، جهادِ تو جهادِ او، دوستیِ تو دوستی او، دشمنیِ تو دشمنی او، جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدمِ دارای ولایت این است؛ ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بداند، با ولیّ همفکر بشود، عمل ولیّ را بشناسد، با ولیّ هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولیّ کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایتم، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی‌بن‌ابی‌طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه عمل‌مان ضد عمل علی است، فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشه علی است. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله مَوالی علی‌بن‌ابی‌طالب؟ع؟ و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی‌بن‌ابی طالب هست، برای خودمان آن‌ها را مسلّم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی‌بن‌ابی‌طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی‌که امام‌صادق‌صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه موالیان خود را، آن کسانی‌که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن‌کسی‌که دارای عمل است، ولیّ ما اوست؛ آن‌کسی‌که دارای عمل نیست، عدوّ ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن‌جوری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند این‌ها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب‌ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمانیم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخِ دنیا نگه داریم، و آن‌وقتی‌که جان می‌دهیم که وقت مجسم شدن آرزوها و آمالِ دور و دراز ماست، آن‌جا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایه حسرت است. ولایتِ یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولیّ؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک.

خصوصیات جامعه ولایتمدار

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ **ولایت یک جامعه به این است که ولیّ در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولیّ، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخشِ همه نیروها، نشاط‌ها، فعالیت‌های آن جامعه باشد.** قطبی باشد که همه جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همه فرمان‌ها را او می‌دهد و همه قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همه رشته‌ها و نخ‌ها به آن‌جا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین؟ع؟ بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال زمامِ اجتماع را در دست نداشت. جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی‌ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعه اسلامی چطور؟ جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست وپنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعه اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن‌قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام‌بخش و بستر فرمان‌ها و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود. ولایتِ یک اجتماع به این است. هروقتی‌که امام در جامعه حکومت می‌کند، آن‌وقتی‌که امام منشأ امر و نهی در جامعه می شود، آن‌وقتی‌که همه رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن‌وقتی‌که امام دارد عملاً جامعه را اداره می‌کند، آن‌وقتی‌که پرچم جنگ را امام می‌بندد، آن‌وقتی‌که فرمان حمله را امام می‌دهد، آن‌وقتی که قرارداد صلح را امام می‌نویسد، آن‌وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این‌صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این‌هم جامعه دارای ولایت.

تکلیف انسان ولایتمدار

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این‌چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می‌کنم حالا برایتان که چطور بزرگ‌تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی‌وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولیّ خداست، پیوند برقرار کنیم. این‌ها کوشش دارد،

تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمه‌هدی؟ع؟ بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک‌سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک‌سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس‌شده، با آب گوارایِ جان‌بخشِ حیات‌آفرینِ ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایتِ یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق‌دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. **راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولیّ اسلام**، به ولیّ‌ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولیّ‌ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولیّ را خدا با نام می‌گوید، یک ولیّ را خدا با نشان می‌گوید. یک‌وقت هست علی‌بن‌ابی طالب؟ع؟ حسن‌بن‌علی؟ع؟ حسین‌بن‌علی؟ع؟ علی‌بن‌حسین؟ع؟ تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک‌وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولیّ‌ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَاَمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِناً لِنَفسِهِ حافِظاً لِدینِهِ مُخالِفاً عَلی هَواهُ مُطیعاً لِاَمرِ مَولاه»، این‌جوری مشخص می‌کند. ولیّ، ولیّ است؛ این‌هم از طرف خداست، آن هم ازطرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی‌که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به‌صورتی که ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن‌وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آن‌ها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

ثمرات و نتایج جامعه ولایتمدار

آن‌وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگویم: مرده‌ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی است. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آن‌جا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مَثَل را در مقام فهمیدن اهمیتِ ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سرِ جایش؛ روح را بردار، ولایت را بگذار سرِ جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به‌کار می‌افتد. مغز دارد و می اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان کشی، می‌اندیشد برای عالَم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است...

جامعه دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می‌دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، این‌ها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می رساند. انسانیّت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولیّ یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از

لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به‌وجود می‌آورد. سعی می کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه سوز کند.

«الَّذینَ اِن مَکَّنّاهُم فِی الاَرضِ»[۵۷]، آیه قرآن است؛ آن‌کسانی‌که اگر در زمین متمکّنشان سازیم، «اَقامُوا الصَّلاةَ»، ذکر خدا، نماز سمبلیِ برای ذکر خدا و توجه و جهت‌گیریِ خداییِ یک جامعه، «اَقامُوا الصَّلاةَ» نماز را به‌پا می‌دارند، به‌سوی خدا می‌روند، جهت گیری‌شان را برطبق جهت‌گیریِ خدافرموده و خدادستورداده قرار می‌دهند. «وَ آتَوُا الزَّکاةَ»، تقسیم عادلانه ثروت، زکات می دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به‌عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به‌قدری که یقین کنم به این مطلب و به‌طور قاطع بگویم. به‌هرحال یک‌چنین احتمالی در ذهنم است.

«آتَوُا الزَّکاةَ» و به‌طور کلی، مسلّم به‌معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «وَ اَمَروا بِالمَعروفِ»، اشاعه نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «وَ نَهَوا عَنِ المُنکَرِ»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امربه معروف و نهی‌ازمنکر به‌معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی‌که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امربه‌معروف و نهی‌از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه‌کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن هم برود طرف شام. فرمود که خدا امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می روی؟ «اُریدُ اَن آمُرَ بِالمَعروفِ وَ اَنهی عَنِ المُنکَرِ» می‌خواهم امر به‌معروف و نهی‌ازمنکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به‌هرحال وقتی‌که ولایت در جامعه‌ای بود، این‌ها هم انجام می‌گیرد، اقامه صلاة، ایتای زکات، امربه‌معروف، نهی‌ازمنکر و خلاصه، پیکر بی‌جانی، جان و روح و حیات می‌یابد.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و سوم

دایره‌ی معناییِ ولایت بسیار وسیع و گسترده است و نباید آن را به محبت صرف محدود کرد. انسان ولایتمدار علاوه بر صفای باطنی و داشتن محبّت، باید ولیّ را بشناسد و در فکر و عمل پیوسته و وابسته به ولیّ بوده و تبعیت تمام و کمال از امام نماید؛ به گونه‌ای که تمام جهت‌گیری‌ها و اقداماتِ وی در راستای امر امام صرف گردد. یکی از این تعهّدات، تلاش برای قدرت دادن در جامعه به امام و ولیّ اسلامی است. هر گاه در جامعه ولیّ مشخص شد و قدرت گرفت و مصدر و الهام‌بخش همه‌ی نشاط ها و فعالیت‌های زندگی گردید، جامعه نیز ولایتمدار خواهد شد. با تحقق جامعه‌ی ولایتمدار، آثار و نتایج فراوانی حاصل می گردد، برای نمونه می توان به یاد خدا (نماز)، تقسیم عادلانه ثروت (زکات)، اشاعه‌ی نیکی‌ها (امر به معروف) و ریشه‌کن ساختن بدی‌ها و نابسامانی‌ها (نهی از منکر) اشاره کرد.

مبحث بیست و چهارم: در پیرامون ولایت (۱)

سؤالات

۱- آیا با صِرف وجود قانون الهی می توان جامعه را اداره کرد؟
۲- با توجه به عقیده‌ی منصوب بودن اهل‌بیت؟عهم؟، چرا خداوند برای معرفی جانشینان پیامبر ملاک‌ها و معیارها را مطرح می کند؟
۳- چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟

بسم اللّه الرحمن الرحیم
إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ (۵۵)
سوره مبارکه مائده

إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَانَاتِ إِلیَ أَهْلِهَا وَ إِذَا حَکَمْتُم بَینَ النَّاسِ أَن تحْکُمُواْ بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا یَعِظُکمُ بِهِ إِنَّ اللَّهَ کَانَ

[۵۷]. سوره مبارکه حج، آیه ۴۱.

سمَيعًا بَصِيراً(۵۸) يَأيهُّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَ أَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنكمُ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شيَءٍ فَرُدُّوهُ إِلىَ اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الأْخِرِ ذَالِكَ خَيرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلاً(۵۹) أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعِيداً (۶۰)

سوره مبارکه نساء

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً (۸۰)

سوره مبارکه نساء

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳) قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴)

سوره مبارکه انعام

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی‌ست که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم...

ولیّ جامعه اسلامی

یکی این است که خُب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی ... متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط‌ها و فعالیت‌ها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی است. ولیّ با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن‌کسی‌که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن‌کسی‌که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولیّ است. این‌ها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولیّ جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولیّ را؛ چه کسی ولیّ می‌تواند باشد؟ ... .

«الله» ولیّ حقیقی جامعه اسلامی

قرآن پاسخش در این‌جا یک کلمه است، می‌گوید آن‌کسی که **ولیّ واقعی جامعه اسلامی است، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کسِ دیگری نیست.** این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلّم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. این‌جا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین‌جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل های دیگر آن نتیجه را می‌دهد...

بنابراین آن‌کسی‌که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خط مشی جامعه و خلاصه، حق تحکّم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، «وَ اللهُ وَلِيُّ المُؤمِنِينَ»[۵۸]. بنده آیاتی که تعبیر ولیّ و اولیا داشت، در قرآن تتبع کردم و همه را تقریباً یک مطالعه اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولیّ جامعه اسلامی است، مؤمنین جز خدا ولیّ و یاوری ندارند، خدا حاکم همه امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای است که در قرآن جزو مسلّمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سرِ سلطه تکوینی پروردگار نیست؛ آن به‌جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به اراده قاهره خویش تنظیم می‌کند. صحبت سرِ این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعه بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعه الهیِ اسلامیِ قرآنی و ظِلّ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری است که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی...

ولایت پیامبر؟ص؟، جلوه ی عینی ولایت الله

خُب، این‌جا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آن‌ها حکومت بکند، یک انسانی لازم است که سررشته کار انسان‌ها

[۵۸]. سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۶۸.

را به‌دست بگیرد. اینکه می‌گویم یک انسانی، روی یکِ آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به‌دست بگیرد؛ وإلّا **اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد** به تعبیر امیرالمؤمنین؟ع؟ که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه **ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به‌هم خورده است.** این انسان چه کسی باشد؟

آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولیّ جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، این‌ها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: اَلمُلکُ لِمَن غَلَب؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری. یک عده ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمانِ چنین‌وچنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و منشأها و سلیقه های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتبِ دین به این سؤال، این است که «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسولُهُ»[۵۹]؛ **آن‌کسی‌که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست.** لذا در جامعه‌ای، وقتی‌که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد.

«مومنان راستین» جانشینان پیامبر

وقتی‌که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی‌که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد، آنجا چه‌کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ «وَ الَّذینَ آمَنوا» مؤمنان ولیّ شما هستند. کدام مؤمنان؟ هرکه به مکتبِ دین ایمان آورد، او ولیّ و حاکم جامعه اسلامی است؟ خُب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوسِ مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه‌کار کنیم در این‌جا؟

مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معیّن بکند، می‌خواهد یک انسانِ معلومِ مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذارِ اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما درضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می گوید «وَ الَّذینَ آمَنوا» آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، ایمانِ درست آورده‌اند، که لازمه اطلاقِ «آمَنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن‌کسانی‌که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن‌کسانی‌که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذینَ آمَنوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه‌اینکه نماز می خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به‌پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند یُصَلّونَ؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موجزتر.

اقامه صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر خدا و یاد خدا، به‌طور کامل موج می‌زند و می دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی در این جامعه انجام نمی گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی است، در این جامعه، همه کارِ مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها ـ از دو طرف ـ علت تعدّی‌هایی که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست...

---

[۵۹]. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵.

مؤمنی که در جامعه اقامه صلاة کند؛ جهت جامعه را به‌سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند. «الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ». به این‌جا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولیّ، «وَ یُؤتونَ الزَّکاةَ» تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گوید «وَهُم‌راکِعونَ» درحالی‌که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بلدم آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که «وَ هُم راکِعونَ»، معنایش این است که این‌ها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیه خاصی نیست. اما روحِ عربیّت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند، «وَ هُم راکِعونَ» یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این‌هم مؤید همان مطلبی‌ست که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم زکاتْ مطلق انفاقات است؛ چون انگشتری که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «وَ یُؤتونَ الزَّکاةَ وَ هُم راکِعونَ» یعنی یک انسان، آن‌قدر دل‌بسته به مساوات باشد، به‌قدری علاقه‌مند به انفاق باشد، به‌قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشتر تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به‌قدری جاذبه این انسان زیاد است برای انفاق، آن‌قدر این آدم محوِ در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی دارد، او هم دوست نمی‌دارد، لذا چیزی هم ندارد جز انگشتر؛ در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصی است در تاریخ که این را امیرالمؤمنین؟ع؟ به‌وجود آورده این ماجرا را؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقیری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان‌طوری‌که ملاحظه می کنید، آیه دارد به‌طور اشاره‌ای علی‌بن‌ابی‌طالب؟ع؟ را به‌عنوان ولی‌امر معین می‌کند؛ ولی نه به‌صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه مثلاً، فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای متعال این‌جوری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که **علی‌بن‌ابی‌طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید**.. این آیه قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی‌امر آن کسی است که فرستاده خداست، آن کسی است که خودِ خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به‌حسبِ طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحتِ انسان‌ها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست کارِ خدا، طبق مصلحت انسان‌هاست...

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ ... لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ این‌ها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ این‌ها همان هایند؟ این‌ها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیّاشی هایی می‌شود، ... می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین‌حال، غافلِ بی‌خبر... پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «اَطیعُوا اللهَ»[۶۰]، از خدا اطاعت کنید، «وَ اَطیعُوا الرَّسولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَ اُولِی‌الاَمرِ مِنکُم» صاحبانِ فرمانِ از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهلِ نادانِ مسلمان‌نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی‌الامر است. ما می‌گوییم نه، اولی‌الامر او

---

[۶۰]. سوره مبارکه نساء، آیه ۵۹.

نیست. اگر بنا باشد که هرکه می‌تواند فرمان بدهد، اولی‌الامر باشد و ازطرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره‌بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است؛ پس آنجا اولی‌الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟ ... .

اولی‌الامری که شیعه معتقد است، آن اولی‌الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می‌خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «مِنکُم» است، جزو انسان‌های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد. ... .

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی‌بن‌ابی‌طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی‌بن‌ابی‌طالب، هارون‌الرشید است. بله، این‌جوری نگویند. کمااینکه این حرف گفته می‌شد...

شیعه می‌گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می‌گوید تو که حکومت علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی‌بن‌ابی‌طالب به‌خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولیّ انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی‌بن‌ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولیّ‌امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می‌آید.

چرایی ولایت «الله»

مطلب دوم، ... ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می‌گویید: چرا ولایتِ امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان‌بینی اسلام مشخص و معین شده است. **در جهان‌بینی اسلام، همه چیزِ عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود،** «وَ لَهُ ما سَکَنَ فِی اللَّیلِ وَ النَّهارِ»[61] هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آنِ خداست. خُب، **چیزی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینیِ بر همه‌چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد،** چاره‌ای نیست...

تبیین قرآنی ولایت الله، پیامبر و مومنان راستین

«اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلی اَهلِها»[62] همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، «وَ اِذا حَکَمتُم بَینَ النّاسِ اَن تَحکُموا بِالعَدلِ» و چون میانِ مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، «اِنَّ اللهَ نِعِمّا یَعِظُکُم بِهِ» همانا پروردگار چه نیکو چیزی ا ست که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، «اِنَّ اللهَ کانَ سَمیعاً بَصیراً» همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من برگردانید. مهم‌ترینِ نشانه و نمونه های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. **اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی‌ست، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن‌که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.**

بعد می‌فرماید «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا» ای آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید، «اَطیعُوا اللّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَ اَطیعُوا الرَّسولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَاُولِی‌الاَمرِ مِنکُم» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن‌کسانی‌که در میان شما صاحبان فرمانند. این‌جا تزِ اسلامی با بعضی از تزها و ایده‌های دیگر، مایز و محل افتراقش معلوم می‌شود. تزِ اسلامی نمی‌گوید

[61]. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۳.

[62]. سوره مبارکه نساء، آیات ۶۰-۵۸.

که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی‌بن‌ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لا حُکمَ اِلّا لِلّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «کَلِمَـةُ حَقٍ یُرادُ بِها باطِلٌ» سخن، سخنِ درستی است، حاکم واقعاً خداست، آن کسی‌که مقررات را می‌دهد و سررشته زندگی را به دست می گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لا حُکمَ اِلّا لِلّه» یا می گویید «لا اِمرَةَ اِلّا لله» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن‌هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لابُدَّ لِلنّاسِ مِن اَمیرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَ اُولِی‌الاَمرِ مِنکُم»، منتها اولی‌الامر، آیا مطلق اولی‌الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی‌الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی‌الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم **اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند.** درحالی‌که آن‌ها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه درستی نداشتم ببینم. آنی‌که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

«فَاِن تَنازَعتُم فی شَیءٍ» پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، «فَرُدّوهُ اِلَی الله وَ الرَّسول» برگردانید آن را به خدا و پیامبر. «اِن کُنتُم تُؤمِنونَ بِاللّهِ وَ الیَومِ الآخِرِ» اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، «ذلِکَ خَیرٌ» این نیکوتر است، «وَ اَحسَنُ تَأویلاً» دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیکِ فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این‌هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، «اَ لَم تَرَ اِلَی الَّذینَ یَزعُمونَ اَنَّهُم آمَنوا بِما اُنزِلَ اِلَیکَ» آیا نمی‌نگری به آن‌کسانی‌که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، «وَ ما اُنزِلَ مِن قَبلِکَ» می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیشِ خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آن ها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ «یُریدونَ اَن یَتَحاکَموا اِلَی الطّاغوتِ» می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، «یُریدونَ اَن یَتَحاکَموا اِلَی الطّاغوتِ»، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی‌که «وَ قَد اُمِروا اَن یَکفُروا بِهِ» درحالی‌که به این‌ها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، «وَ یُریدُ الشَّیطانُ اَن یُضِلَّهُم ضَلالاً بَعیداً» و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. این‌ها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می شود، آن‌ها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی های تِیهِ سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آن‌ها را، شیطان آن‌ها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک‌ذره، دوذره نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راستِ هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلبِ بعدی که این‌جا نوشتیم، عین آنچه که نوشتم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی است. که اینی‌که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولیّ‌امر خداست، این یک فلسفه طبیعیِ

روشنی دارد. چون همه‌چیز برای خداست. که آیه «وَ لَهُ ما سَکَنَ فِی اللَّیلِ وَ النَّهارِ»[۶۳]؛ این مطلب را درست روشن می‌کند...

نگاهی گذرا به مبحث بیست و چهارم

تنها ولیّ جامعه، خداوند است. اوست که باید حاکم بر همه ی امور بشر باشد و قوانین زندگی بشر باید از وی الهام بگیرد. زیرا همه چیزِ عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود. اگر چنانچه در میان جامعه‌ی بشری فقط قانون باشد، انتظام جامعه به هم می خورد و نیاز به امیر و مجری است. آن مجری کسی نیست جز پیامبر و از آن‌جایی که حضور پیامبر در جامعه اسلامی همیشگی و دایمی نیست، بعد از ایشان، مومنان راستین که اوصاف آن‌ها توسط خدا بیان شده، بر جامعه‌ی اسلامی ولایت دارند.

مبحث بیست و پنجم: در پیرامون ولایت (۲)

سؤالات

۱- شیطان و طاغوت چه وقت بر فرد یا جامعه تسلّط پیدا می کند؟

۲- آیا رهایی از ولایت طاغوت امکان‌پذیر است؟ چگونه؟

۳- میان جاهلیّت مدرن و ولایت طاغوت چه رابطه‌ای برقرار است؟

بسم الله الرحمن الرحیم

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ(۹۸)إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ(۹۹)إِنَّمَا سُلْطَنُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُم بِهِ مُشْرِكُونَ(۱۰۰)

سوره مبارکه نحل

وَ مَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَينَ لَهُ الْهُدَى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا(۱۱۵)إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَالِكَ لِمَن يَشَاءُ وَ مَن يُشرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا(۱۱۶)إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَ إِن يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَنًا مَّرِيدًا(۱۱۷) لَّعَنَهُ اللَّهُ وَ قَالَ لَأَتخَذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا(۱۱۸)وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَ لَامُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ ءَاذَانَ الْأَنْعَامِ وَ لَامُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَ مَن يَتَّخِذِ الشَّيْطَنَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا(۱۱۹)يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَنُ إِلَّا غُرُورًا(۱۲۰)

سوره مبارکه نساء

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فيها خالِدُونَ (۲۵۷)

سوره مبارکه بقره

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی‌که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن‌کسی‌که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب‌اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن‌کسی‌که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی‌که خدا آن‌ها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آن‌ها را می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. ... مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟ ... .

[۶۳]. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۳.

طاغوت و معنای آن

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. **آن‌کسی‌که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است.** طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. **طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگیِ انسان فراتر رفتن.** مثلاً فرض بفرمایید انسانیّت برای کامل شدن پدید آمده است، آن‌کسی‌که انسانیّت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطریِ طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آن‌ها بکند، تصرفی روی آن‌ها انجام بدهد که این‌ها با آیین غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدّوجهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت‌طلبی، به عافیت‌جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی است. بله اسم بُت است، اما آن بُت، بُتِ معینی نیست. گاهی آن بُت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت‌طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی است که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستی و سرت را پایین انداختی تا هرجا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست ـ البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن‌جوری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر این‌هاست.آن یک تعبیر دیگری است و جای دیگری ا ست که فعلاً بحث درباره آن نداریم ـ بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و طاغوت باهم چه‌کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید‌که «الَّذینَ آمَنوا یُقاتِلونَ فی سَبیلِ اللهِ»[۶۴] آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزشان در راه خداست، «وَ الَّذینَ کَفَروا یُقاتِلونَ فی سَبیلِ الطّاغوتِ» آن کسانی‌که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید‌که «فَقاتِلوا اَولیاءَ الشَّیطانِ» با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، «اِنَّ کَیدَ الشَّیطانِ کانَ ضَعیفاً» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حیله شیطان، ضعیف است. در این آیه می بینید که طاغوت به‌جای شیطان و شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارجِ از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پَستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی وا می دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطینِ اِنس داریم، شیاطینِ جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و نمونه‌هایش، ابلیس است که در مقابل آدمِ صفی‌الله، قدِ مخالفت و استقلال علم می‌کند...

ولایت طاغوت و آثار و نتایج آن

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی‌که در تحت فرمان ولیّ حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این‌هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که **اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلّاقِ آفریننده ثمربخشِ وجود تو مسلّط خواهد شد.** اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا

[۶۴]. سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶.

نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان درخواهد آمد. وقتی‌که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن‌وقت او به‌آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان‌جایی که خودش می خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیداست که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست **برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اوّلی است، و می‌خواهد آن‌ها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به‌کار می اندازد.**

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب‌شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادهای تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی‌که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به‌کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هرجا که خاطرخواه اوست.

این آیه قرآن است، این آیه‌ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبّری است. ...«وَ مَن یُشاقِقِ الرَّسولَ مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الهُدی»[65] هرکسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَ یَتَّبِع غَیرَ سَبیلِ المُؤمِنینَ» به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمعِ مسلمانِ صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «نُوَلِّهِ ما تَوَلّی» همان چیزی را که خودِ او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. **همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگِ ثابت زندگیِ بیچاره‌اش قرار می‌دهیم.** به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، «اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِاَنفُسِهِم»[66]. خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنّت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ «وَ نُصلِهِ جَهَنَّم»؛ از این‌جا هم که چشم بستی، یک‌سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین‌جور است.

تبیین تاریخی آثار و نتایج ولایت طاغوت

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، این‌ها مسائلِ مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و این‌ها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحبِ تدبّر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبّر کنند؛ بعد این‌ها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً، تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک‌قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چندجور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع‌به کوفه. به یادتان هست که کوفه آن‌جایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آن‌جا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به‌قول آقایان. باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را این‌ها به پایان رساندند، جنگ نهروان را این‌ها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از

[65]. سوره مبارکه نساء، آیه ۱۱۵.

[66]. سوره مبارکه رعد، آیه ۱۱.

قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آن‌جایی‌که رسید. باز یک جای دیگر به‌خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست این‌ها گِله و شکایت می‌کردکه چرا وقتی می‌گویم بیایید جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی‌صلوات الله‌علیه که آقا بیا، ما این شهر را دربست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین‌بن‌علی؟ع؟ که «اَنَّهُ لَیسَ عَلَینَا اِمَام» امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان‌بن‌صرد، حبیب‌بن مظاهر، مسلم‌بن‌عوسجه و غیره‌ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، درمقابل حسین‌بن علی؟ع؟ صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرایی در تاریخ به‌وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توابین. ... و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آن‌ها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آن‌ها می‌گوید: «یا اَهلَ الکوفَۀِ یا اَهلَ الخَتلِ وَ الغَدرِ»، مردمان غدّاری آن‌ها را یاد می کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع‌به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه های عظیم انسانی، یک‌جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متینِ رسایِ امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آب‌دیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهالِ قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگِ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، ازهمه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی‌بن‌ابی‌طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هرجا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آن‌جا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار،حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که این‌ها جالب بودند. نه که یک طبقه به‌اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک رگه‌ای از مردم این‌جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند ـ چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آن‌ها ـ که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ **برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند.** برای خاطر اینکه آن‌ها نتوانند استفاده بکنند، می رفتند زمینه را به‌کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل،

مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگرِ مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌هایِ دستگاه‌هایِ ظالمِ جائرِ غدّار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع‌به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج‌بن‌یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ‌کس چون حجاج از عهده مردمِ شورش‌گرِ حماسه‌آفرینِ کوفه برنمی آید. جلادترین و پست‌ترینِ نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج‌بن‌یوسف بود. حجاج‌بن‌یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک‌صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود ... آمد آدم هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجّدان و مقدّسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهای لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اولِ اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان‌که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همینی است که عرض می‌کنم. حجاج‌بن‌یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب‌توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ ... .

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُوَلِّهِ ما تَوَلّی»، می گوید آن‌کسی‌که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خُب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟ می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. این‌ها سستی به خرج دادند. این‌ها حالت بی ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند.

بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به‌هم کردند، خُب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

اَنَا ابنُ جَلا و طَلّاعِ الثَّنایا اِذا اَضَعُ العَمَامَةُ تَعرِفونی

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. ... گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. این جا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خُب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعفِ نفسشان گرفت این‌جا.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، توخالی بود. خُب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی ماند تا این بر آن‌ها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

... غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان ـ خلیفه ـ را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، مِن امیرالمؤمنین عَبدُالمَلکِ‌بن‌مَروان اِلی اَهلِ الکوفة، یا اَهلَ الکوفة سَلامٌ عَلَیکُم. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا این‌جا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی‌تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا کرد از سر خواندن، مِن

امیرالمؤُمنین عَبدُالمَلکِ‌بن‌مَروان اِلی اَهلِ الکوفـهٔ، یا اَهلَ الکوفـهٔ سَلامٌ عَلَیکُم. یک‌دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلی امیرالمؤُمنینِ سَلام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت‌بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفتش که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان‌جا تمام شد.

«وَ مَن یُشاقِقِ الرَّسولَ مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الهُدی وَ یَتَّبِع غَیرَ سَبیلِ المُؤمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی» حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنینِ او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خُب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما بابِ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را برنمی‌دارد، و زین‌العابدین؟ع؟ را به‌جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی‌که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی‌که خود شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است...

تبیین قرآنی نتایج و آثار ولایت طاغوت

آیات را معنا کنم برایتان. «فَاِذا قَرَأتَ القُرآنَ»[67] چون خواندی قرآن را، «فَاستَعِذ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ» پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، **خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهمِ بیشتر را بر تو نبندد**؛ «فَاستَعِذ بِاللّهِ» پناهنده‌شو به خدا، «مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ» از شر شیطان مطرود، «اِنَّهُ لَیسَ لَهُ سُلطانٌ». مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، «اِنَّهُ لَیسَ لَهُ سُلطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنوا وَ عَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلونَ» همانا شیطان را، قدرت شرآفرینِ فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی‌که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی‌که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می کوشند و می‌شتابند به‌سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر این‌ها تسلّطی ندارد.

«اِنَّما سُلطانُهُ عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّونَهُ» همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلّط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. «اِنَّما سُلطانُهُ» فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، «عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّونَهُ» بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، «وَ الَّذینَ هُم بِهِ مُشرِکونَ» و آن‌کسانی‌که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. «وَ مَن یُشاقِقِ الرَّسولَ» آن‌کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، «مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الهُدی» بعد از آنی‌که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهّد ایمانِ اظهارِ نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَ یَتَّبِع غَیرَ سَبیلِ المُؤمِنینَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی» هر آن چیز و هر آن‌کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولیّ و فرمانروا می‌سازیم، «نُوَلِّهِ» فرمانروای او می‌سازیم، ولیّ او می سازیم، «ما تَوَلَّی» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَ نُصلِهِ جَهَنَّمَ» و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، «وَ ساءَت مَصیراً» و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ.

«اِنَّ اللهَ لا یَغفِرُ اَن یُشرَکَ بِهِ»[68] خدا نمی‌گذرد از آن‌که به او شرک ورزیده شود. ... خدا مغفرت خود را شامل حال آن‌کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن‌کسی‌که مشرک شده، در ولایت غیرِ خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحت‌هایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. ... «وَ یَغفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَن یَشاءُ» اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هرکه بخواهد، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کَتره‌ای نیست. آن‌که توبه بکند، آن‌که جبران بکند، آن‌که به سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، «وَ مَن یُشرِک بِاللّهِ» ـ باز برمی‌گردد سرِ شرک ـ هرکسی برای خدا شریکی قائل شود و هماوردی، «فَقَد ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً» از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک‌وقت هستش که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک‌وقت در کویر از جاده گم می

[67]. سوره مبارکه نحل، آیات ۱۰۰–۹۸.

[68]. سوره مبارکه نساء، آیات ۱۲۰–۱۱۵.

شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن‌کسانی‌که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین‌جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، «فَقَد ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً» دچار سرگشتگی و گمراهی بسی دوری شده است. «اِن یَدعونَ مِن دونِهِ اِلّا اِناثاً»، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

«اِن یَدعونَ مِن دونِهِ اِلّا اِناثاً» جز خدا هر آن‌چه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. «وَ اِن یَدعونَ اِلّا شَیطاناً مَریداً» و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مَرید را ما این‌جا سرکش معنا کردیم؛ اما می‌توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این‌هم یک معنای مرید است، «لَعَنَهُ اللهُ» شیطانی که مطرود خداست. «وَ قالَ»، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به‌طور طبیعت و خصلت، آشتی‌پذیر نیستند. «وَ قالَ»؛ طبع شیطان‌صفت‌ها و شیطان‌ها را دارد می‌گوید، همه شیطان‌ها و طبقه شیطان، اساساً همین‌جورند، «وَقالَ لَاَتَّخِذَنَّ مِن عِبادِکَ نَصیباً مَفروضاً» تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده‌ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می‌کشانم، عقل آن‌ها را می‌گیرم، بینش و خرد آن‌ها را کور می‌کنم، به‌جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آن‌ها را درمی‌آورم. «وَ لَاُضِلَّنَّهُم» آن‌ها را به شدت گمراه می‌کنم، «وَ لَاُمَنِّیَنَّهُم» آن‌ها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.

روی کلمه «لَاُمَنِّیَنَّهُم» یک‌قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می دارد. ... آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ «وَ لَاُمَنِّیَنَّهُم» آن‌ها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

«وَ لَآمُرَنَّهُم فَلَیُبَتِّکُنَّ آذانَ الاَنعامِ» به آن‌ها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط ... ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، درزمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی است. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند این‌جا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین‌جور است. در نظر خودِ پیروان این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است.

«وَ لَآمُرَنَّهُم» این جمله خیلی جالب است، «وَ لَآمُرَنَّهُم فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلقَ اللّهِ» به آن‌ها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن‌کسانی‌که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آن‌ها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آن‌ها معین کردی. قانون برای آن‌ها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آن‌ها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آن‌ها را به‌سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، «وَ لَآمُرَنَّهُم فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلقَ اللّه» دستور به آن‌ها خواهم داد محققاً، تا به‌طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این‌جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این‌جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومارِ برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هرجوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آن‌ها را از آفرینش و فطرت خدایی دور می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیّتش لنگ می شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که ـ خطاب به من و شماست ـ «وَ مَن یَتَّخِذِ الشَّیطانَ وَلیّاً مِن دونِ اللّهِ» هرکسی که به‌جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، «فَقَد خَسِرَ خُسراناً مُبیناً» زیانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. «یَعِدُهُم» شیطان به این‌ها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، «یَعِدُهُم وَ یُمَنّیهِم» و آن‌ها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و

دراز می‌کند، «وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیطانُ اِلّا غُروراً» و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و پنجم

هر ولایتی بجز ولایت خدا و جانشینانش، ولایتِ شیطان و طاغوت است. پذیرشِ ولایت طاغوت موجب آن می شود که شیطان بر همه‌ی نیروهای سازنده و آفریننده‌ی نهادینه شده در انسان تسلّط یافته و آن‌ها را در مجرای هواها و هوسهای خویش درآورد. طاغوت جز بهره‌مندی خود، برای هیچ چیز دیگری اصالت قائل نیست و تنها دستاوردش برای جامعه انسانی زیان و خسارت و برباد رفتن انرژی‌های ارزنده و سازنده و خاموش کردن فروغ و روشنایی و نور معرفت و بندگی است.

مبحث بیست و ششم: در پیرامون ولایت (۳): هجرت

سؤالات

۱- هجرت چه نسبتی با ولایت دارد؟

۲- آیا کسی می‌تواند مسلمان بوده و تحت ولایت شیطان باشد؟

۳- آیا مسلمان زیستن در ولایت طاغوت امکان دارد؟

۴- جایگاه متقّی در ولایتِ جائر بالاتر است یا فاسق در ولایتِ عادل؟

بسم الله الرحمن الرحیم

وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِیاءَ حَتَّی یُهاجِرُوا فی سَبیلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِیًّا وَ لا نَصیراً (۸۹)

سوره مبارکه نساء

إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ اللَّهِ وَ الَّذینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ إِلاَّ عَلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ میثاقٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ (۷۲) وَ الَّذینَ کَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ إِلاَّ تَفْعَلُوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْأَرْضِ وَ فَسادٌ کَبیرٌ (۷۳) وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللَّهِ وَ الَّذینَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَریمٌ (۷۴)

سوره مبارکه انفال

إِنَّ الَّذینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصیراً (۹۷) إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا یَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبیلاً (۹۸) فَأُولئِکَ عَسَی اللَّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً (۹۹) وَ مَنْ یُهاجِرْ فی سَبیلِ اللَّهِ یَجِدْ فِی الْأَرْضِ مُراغَماً کَثیراً وَ سَعَةً وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحیماً (۱۰۰)

سوره مبارکه نساء

هجرت

مسئله هجرت مربوط می‌شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما این‌جا مطرح کردیم. و گفتیم که **ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صفِ مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صفِ مؤمن با صفِ غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همه افرادِ صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولیّ، حاکم، پیشوا.** آن‌وقت در کنار این، بحث کردیم که ولیّ و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ وَ یُؤتونَ الزَّکاةَ وَ هُم راکِعونَ»[۶۹]، که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین؟ع؟. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دویِ ولایت خلاصه نکنیم، آن‌چنانی‌که بعضی، بدون توجه خلاصه می‌کنند، آن‌وقت مسئله هجرت یکی از دنباله‌های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این‌جور می‌گوییم؟

[۶۹]. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵.

برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولیّ خدا زندگی بکند ـ که این را اصل ولایت به ما می‌آموخت ـ اگر پذیرفتیم که می‌باید انسان همه نیروهایش، همه نشاط‌های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولیِّ الهی و والی مِن قِبَلِ الله به‌کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط‌های ما، تحت فرمانِ ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پُرمیمنتِ ولایتِ الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می‌بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی‌است که در دنباله ولایت مطرح است...

چرایی هجرت

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ ... آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان زندگی بکند، اما بنده رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است درآن‌جایی‌که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی است؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساساتِ افراد جامعه را همان عامل دارد به این‌سو و آن‌سو می‌کشاند؛ در حالی‌که انسان در قبضه قدرت این‌چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند؛ درعین‌حال بنده خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ ... ما می پرسیم، آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی‌تواند؟ این دوتا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن‌وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ **ولایت شیطان معنایش این است که شیطان ... بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلّط باشد.** آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما بااینکه مایل نیست، این جریان تندِ آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این‌طرف آن‌طرف هم می‌چسباند، به هرچیزی هم متشبّث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی‌است، بی‌اختیار او را می برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک‌چنین چیزی‌ست؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: «وَ جَعَلناهُم اَئِمَّةً یَدعونَ اِلَی النّارِ»[۷۰] پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشانند، به‌طرف بدبختی می‌کشانند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که «اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ بَدَّلوا نِعمَتَ الله کُفراً وَ اَحَلّوا قَومَهُم دارَ البَوارِ * جَهَنَّمَ یَصلَونَها وَ بِئسَ القَرارُ»[۷۱] آیا نمی نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟همه‌چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و اداره امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، این‌ها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی است که می‌توانست برای انسانیّت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های

---

[۷۰]. سوره مبارکه قصص، آیه ۴۱.

[۷۱]. سوره مبارکه ابراهیم، آیات ۲۸ و ۲۹.

بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبده خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ این‌ها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به‌کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که «وَ اَحَلّوا قَومَهُم دارَ البَوارِ» خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشاندند، «جَهَنَّمَ یَصلَونَها» و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، «وَ بِئسَ القَرارُ» و چه بد جایگاه و محل استقراری است.

این آیه را موسی‌بن‌جعفرصلوات‌الله‌وسلامه‌علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترینِ جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی‌بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام ؟ع؟ در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه‌خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک‌جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافرِ بدتر آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه‌فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک‌چنین چیزی است.

آن‌کسی‌که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گویم به‌کلی بی اختیار است ـ حالا آیه قرآن را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن ـ اما در جریانِ سیل دارد می‌رود. می خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به‌طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشانند. آن‌جاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این‌طرف بروی؛ جمعیت بی اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه‌فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می شوند به‌طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه این‌ها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان‌جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است.

این تور نامرئیِ نظام جاهلی، آن‌چنان انسان را می کشد، آن‌چنان به‌طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به‌طرف سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به «جَهَنَّمَ یَصلَونَها وَ بِئسَ القَرارُ».

خُب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالَم اسلام با نشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزوِ نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به‌طوری‌که الآن هم وقتی یک آدمی مثل مثلاً «گوستاو لوبون» فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام

مِتز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به طورکلی، وقتی‌که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می کنم، آیا این‌همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالَم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به‌وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن‌همه نیرو و انرژی، به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به‌عنوان یک جامعه‌ای که ده قرنِ پیشمان آن‌همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن‌همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد

این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفه چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به‌جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سرِ کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سرِ کار بیاید، نشاط‌ها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آن‌ها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به‌کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن‌قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آن‌ها هنوز هم جزوِ افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیّرالعقولشان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیشِ تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت های افسانه‌ای در کنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای است، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد...

الآن هم وقتی‌که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن‌کسانی‌که می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن‌کسانی‌که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به‌شدت جنگیدند؛ مُعَلّی بن‌خُنیس است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کُشند، یحیی بن‌امّ‌طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمدبن‌ابی‌عُمیر است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی‌بن‌زید است که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند، زیدبن‌علی است که چهار سال جنازه‌اش را روی دار نگه می‌دارند. آن‌کسانی‌که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره‌های افتخارآفرینِ جهان بشریّت، این‌هایند، و این‌ها آن‌روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعدادهایشان به جریان می‌افتد، اما چه‌جور؟ آن‌جوری که امروز در دنیای متمدن به‌کار افتاده و آن‌جوری که در ده قرن، یازده قرنِ پیش در عالم اسلام به‌کار افتاده بود. آن‌جوری که در منطق‌ها و ارزش‌های

اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

لازمه مسلمانی؛ تحت ولایت الله بودن

آن‌وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ **مسلمان زیستن چیست آقا ؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادهای یک انسان، دربست در اختیار خدا بودن.** همه‌چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به‌صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به‌سوی خدا کردند، مثال داریم.

اوّلی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آن‌جا هر قدمی که برمی‌داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی‌اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می کرد، زندگی‌اش، زندگی اسلامی بود. **در جامعه اسلامی، یهودیِ تحت ذمّه هم، مسیحیِ تحت ذمّه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می‌کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی است؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است.** خیلی مسلمان‌تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می‌کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی‌آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم‌وبیش همین‌جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین؟ع؟ خودش ازاین‌جهت که حاکم الهی و ولیّ خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها بود، وارث پریشانی‌ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست‌وپنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه؟عهم؟ در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، وإلّا دنبال بحث ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن‌وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه‌جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام ؟ع؟ روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش ازچه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به‌طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین‌بن‌علیصلوات‌الله‌وسلامه علیه بودند در کربلا. این‌ها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آن‌ها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به‌طورکلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به‌طورکلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوّه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن‌چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم ـ جامعه طاغوتی ـ زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صددرصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می خوانم یکی از آن چند زبان است. می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجهٔ، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَن دانَ اللهُ عَزّ وَ جَلّ بِغَیرِ امام مِنَ الله؛[۷۲] می‌فرماید از قول امام ؟ع؟ و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَأُعَذِّبَنَّ کُلَّ رَعِیَّـةٍ فِی الاِسلامِ دانَت بوَلایَـةِ کُلِّ اِمامٍ جائِرٍ لَیسَ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّـةُ فی اَعمالِها بَرَّةً تَقِیَّـةً وَ لَأَعفُوَنَّ عَن کُلِّ رَعِیَّـةٍ فِی الاِسلامِ دانَت بِوَلایَـةِ کُلِّ اِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّـةُ فی اَنفُسِها ظالِمَـةً مُسِیئَـةً»؛ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید **آن مردمی که تحت ولایت ولیّ الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی**

[۷۲]. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطه حاکمی که از طرف خدا نیست.

می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همه زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی است. تازه مراجعه نکردم، به نظرم می‌رسد- چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم - فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به‌قصد مثلاً فلان نقطه معین، به قصد نیشابور؛ اگر چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به‌جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خُب مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به‌طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطه مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همه افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به‌جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس العملی نشان نمی‌دهند؛ این‌ها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، یک راننده امین بود، یک راننده راه‌بلد بود، «اِمامٍ مِنَ الله» بود، آن‌ها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّـةُ فِی اَعمالِها ظالِمَـةً مُسیئَـةً». در مثال دوم، راننده، راننده راه‌بلدی نبود، راننده امینی نبود، راننده هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواسته مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آن‌جا؛ این‌ها مسلّم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم، خیلی هم خوش‌اخلاق باشند، «وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّـةُ فِی اَعمالِها بَرَّةً تَقِیَّـةً»؛ اما بالاخره «لَاُعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه‌کار کنند؟ چه‌کار کنند؟ این‌جا آیه قرآن جواب می‌دهد. آیه قرآن به این چه‌کار کنم، جواب می‌دهد، می‌فرماید: «اِنَّ الَّذینَ تَوَفّاهُمُ المَلائِکَـةُ ظالِمی اَنفُسِهِم»[۷۳] آن‌کسانی‌که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی‌که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آینده خود، بر همه‌چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند این‌ها را قبض روح می‌کنند، «قالوا» فرشتگان به این‌ها می‌گویند، «فیمَ کُنتُم» در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشته آسمان وقتی می بیند این آدم این‌قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیبی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب است، خیلی وضع این بیمار تأسف‌آور و یأس‌آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری است وضعت؟ من این چنین استیناس می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این‌قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ «قالوا فیمَ کُنتُم» کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، «قالوا» گویند: «کُنّا مُستَضعَفینَ فِی الاَرضِ» ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزوِ توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آن‌ها نیست، اینها مستضعفند. در خط‌مشی جامعه و در رفتنش، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری

[۷۳]. سوره مبارکه نساء، آیات ۱۰۰-۹۷.

ندارند. همان‌طورکه دیروز گفتم، می‌رود آن‌جا که خاطرخواهِ کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان ـ آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است ـ بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب خانه‌های سابق، بنده یادم می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مُبصِری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این‌طرف بروید، از آن طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! ـ یک‌وقت هم دلش می‌خواهد این‌جوری بشود(خنده حضار) ـ اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک‌دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست این‌ها را ببرد یک‌خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان‌جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از این‌جا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد این‌ها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه‌کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبیه، بلاتشبیه، بلاتشبیه؛ اسب عصّاری. بلاتشبیهِ اسب البته.(خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصوّر می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آن‌جاها باشیم این‌همه راه رفتیم(خنده حضار) بعد که دمِ غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان‌جایی است که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌هایند در یک جامعه، اکثریتِ توده بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: «وَ شاوِرهُم فِی الأَمرِ»[۷۴]، بااینکه پیغمبر است، بااینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آن‌ها را عزیز بشمارد، آن ها را بزرگ بشمارد، به آن‌ها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک‌چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و ازاین‌قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: «کُنّا مُستَضعَفینَ فِی الأَرضِ» ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت‌مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آن‌ها چه می گویند حالا. «قالوا کُنّا مُستَضعَفینَ فِی الأَرضِ» گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته‌شده، بی‌اختیار، بی توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. ... فرشتگان پروردگار می‌گویند، «قالوا»، گویند: «اَلَم تَکُن اَرضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِروا فیها» بابا آن‌جا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان‌جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به‌کار بیندازید، به یک نقطه ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ «قالوا اَ لَم تَکُن اَرضُ اللهِ واسِعَةً» آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ «فَتُهاجِروا فیها» تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این‌جور می‌گوید: «فَأُولئِکَ» آن مستضعفین، آن‌هایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آن‌ها را به جهنم می‌بردند، «فَأُولئِکَ» پس آنان، «مَأواهُم» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمُ وَ ساءَت مَصیراً» و چه بدبرگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی است برای انسان؛ این‌هم آخر کار.

---

[۷۴]. سوره مبارکه آل‌عمران، آیه ۱۵۹.

البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «اِلَّا المُستَضعَفینَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الوِلدانِ» **مرد، زن، فرزندان که،** «لا یَستَطیعونَ حیلَةً» **که چاره‌ای ندارند، کاری از آن‌ها بر نمی‌آید،** «وَ لا یَهتَدونَ سَبیلاً» **راهی پیدا نمی‌کنند به‌سوی منطقه نور، به سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا** راهی پیدا نمی‌کنند، نمی توانند کاری بکنند، «فَأُولئِکَ» پس این‌هایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَی اللهُ اَن یَعفُوَ عَنهُم» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این‌جور است تکلیف. «وَ کانَ اللهُ عَفُوّاً غَفوراً» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

آثار و نتایج هجرت

بعد برای اینکه آن‌کسانی‌که خطاب هجرت به آن‌هاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آن‌ها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَ مَن یُهاجِر فی سَبیلِ الله» آن‌کسی‌که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «یَجِد فِی الاَرضِ مُراغَماً کَثیراً وَ سَعَةً» **می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده.** می‌بیند عجب پروازی می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی‌که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی است، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند، اگر خیلی حِدّت می کرد، در مسجدالحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصّل کتک نوشِ جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول‌الله؛ دید عجب جایی است این‌جا، این‌جا یَتَسابِقونَ اِلَی الخَیرات است، این‌جا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ‌داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی‌که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به‌سوی مدینةُ الرَّسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن‌وقت می‌بینی که چه جولانگاهی است، چه جای پروازی است، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. «وَ مَن یُهاجِر فی سَبیلِ اللّهِ» هرکه مهاجرت می‌کند در راه خدا، «یَجِد فِی الاَرضِ» یعنی به‌سوی جامعه الهی و اسلامی، می یابد در زمین «مُراغَماً کَثیراً وَ سَعَةً» جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی‌ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دار الکفر به‌سوی دارالهجرة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، این‌جا چطور است؟ می‌گویند آن‌وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد،

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گر مراد نجویم به‌قدر وسع بکوشم

و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

«مَن یَخرُج مِن بَیتِهِ مُهاجِراً اِلَی الله وَ رَسولِهِ» آن‌کسی‌که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی‌که دارد مهاجرت می‌کند به‌سوی خدا و پیامبرش، «ثُمَّ یُدرِکهُ المَوتُ» بین راه، مرگ او را درک می کند، «فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَی اللّهِ» پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، «وَ کانَ اللهُ غَفوراً رَحیماً» و خدا آمرزنده و دارای بخشایندگی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایتِ الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولیِّ الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه یک‌چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه‌کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهجرة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزوِ مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی‌که پیغمبر هجرت بکند، دارالهجره‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهجرة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به‌وجود بیاورند، دارالهجرهٔ ایجاد کنند، آن‌وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و ششم

ولایت طاغوت، مومن را با هزاران پیوند و رابطه به قدرت طاغوت وابسته می سازد و او را با تور نامرئیِ نظامِ جاهلی محاصره می کند، آزادی حقیقی را از او سلب کرده و وی را بی اختیار بسوی سرانجامِ شومی که در انتظار آن نظام است، می کشاند. ولایت طاغوت ثمره‌ای جز تباهی و دوری از خط و مشی اسلام ندارد. این واقعیت تخلف ناپذیر، هجرت را ضروری می سازد. در حقیقت هجرت دنباله‌ی اصل ولایت و لازمه‌ی اتصال به امام و خروج از نظام و ولایت طاغوتی است. هجرت، خروج انسان از ظلمت طاغوت و حرکت بسوی نور را موجب می شود و آدمی را در مسیر رشد وتعالی و سعادت وکمال وارد می کند. هجرت یک تعهّد فوری و ضروری برای مومن حقیقی به شمار می‌رود؛ زیرا در اندیشهٔ اسلامی، مسلمانی و تحت ولایت طاغوت بودن دو مقوله‌ای است که با یکدیگر قابل جمع نمی‌باشد.

خلاصه‌ی مباحث نبوت در قرآن

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» به تبیین «نبوّت» به عنوان اصلی از دین _ بلکه بالاتر از اصل- که دین بدون آن معنایی ندارد، می پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. سخنران بر روش‌های صحیحِ برداشت از قرآن تاکید دارد و از حَمل معانی بر قرآن برحَذَر می‌دارد. راهِ رسیدن به لطائف و ظرایف قرآن، اُنس با این کتاب شریف است.

۲. از آن‌جا که حواس و غریزه انسان و در مرتبه‌ی بالاتر دانش و عقل او کفایتِ هدایتِ وی به سمت کمال را نمی‌کند، لذا به نیرویی فراتر نیاز است تا انسان را هدایت نماید. این ضرورت، همان فلسفه‌ی نبوّت است.

۳. نبوّت یک بعثت است، یعنی برانگیختگی و حرکت بعد از سکون. نبی پیش از بعثت واجدِ استعداد و مایه‌هایی قوی می باشد که وی را آماده‌ی دریافت مسئولیتِ سنگینِ نبوّت می‌سازد. اما وی در مسیر زندگی سیری چون معمول جامعه دارد. پس از بعثت دو تحوّل رخ می‌دهد: ۱. تحوّل در درون و باطن نبی؛ ۲. رستاخیز و انقلابی در اجتماع.

۴. پیامبر با انقلاب خود موجب دگرگونی عمیق و بنیادی در اجتماع می‌گردد. وی در پیِ این است تا نظام اجتماعی منحرف و ناموزون (باطل) را به نظامی صحیح و متناسب با فطرت انسانی (حق) تبدیل کند.

۵. هدف اصلی پیامبران، تزکیه و تکامل انسان است. اما جهت نیل به این مهم، اقدام به موعظه و تربیت فردی نمی‌کنند بلکه سعی دارند تا محیط مناسبی جهت تربیت انسان فراهم آوردند. لذا به دنبال ایجاد نظام الهی و جامعه‌ی توحیدی می باشند.

۶. نقطه‌ی شروعِ دعوت انبیاء از توحید است. پیامبران از ابتدا اهداف خویش را به صورت صریح مطرح می‌کردند زیرا دین می‌بایست بر اساس بصیرت و آگاهی باشد تا مانع انحراف‌های احتمالی گردد. این خود درسی است که پیروانِ انبیاء نیز می بایست تبلیغ دین را از توحید آغاز نمایند.

۷. در برابر دعوت انبیاء، معارضان و دشمنانی وجود داشتند که چون منافع خود را در خطر می‌دیدند، به دشمنی با پیامبر پرداختند. این گروه‌ها عبارتند از: ملأ (سودجویان اختلاف طبقاتی)، مترفین (ثروت اندوزان)، احبار و رهبان (سردمداران فکری) و طاغوت (حکّام مستبد).

۸. اگرچه انبیاء با مشکلات متعدد در مسیر دعوت به حق مواجه می‌شدند و جان خود را نیز در این مسیر هدیه می‌کردند اما مسیر بشریّت رو به تکامل و تعالی بوده است و این نتیجه مجاهدت پیامبران می‌باشد. در میان سلسله‌ی انبیاء برخی توانستند حق را به حکومت رسانده و باطل را نابود سازند و برخی دیگر به چنین موفقیتی نایل نشدند؛ دو شرط نیل به این توفیق ۱. ایمان و اعتقاد آگاهانه و متعهّدانه و ۲. صبر و مقاومت در مبارزه می باشد که باید در پیروان ایشان مشهود باشد.

خلاصه‌ی مباحث ولایت در قرآن

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» و «نبوت»، به بررسی «ولایت» به عنوان تتمه نبوت و لازمه‌ی هر مکتب و ملتی، می‌پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. لازم است تا علاوه بر تدبّر در قرآن جهت کشف حقایق آن، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، دقت بیشتری صورت گیرد. زیرا از یک سو تاریخ، تفسیر قرآن است و از سوی دیگر با مراجعه به قرآن می‌توان دریافت که

کدام یک از تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است.

۲. نبی جهت نیل به هدف انسان‌سازی اقدام به تشکیل جامعه ی اسلامی می‌نماید و این امر جز با تشکیلات امکان‌پذیر نمی باشد. از لوازم هر تشکیلاتی، انسجام درونی اعضای آن با یکدیگر است. اسلام به این اتصال و انسجام و پیوستگی شدید، «ولایت» می گوید.

۳. ولایت که به معنی پیوستگی و اتصال شدید می‌باشد، دارای سه بعد است: بُعد اول آن، پیوستگی داخلی است. یعنی هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسان با فکر واحد و هدف واحد. بُعد دوم، عدم وابستگی خارجی است که معنای آن عدم پیوستگی جامعه‌ی اسلامی با امم غیر مسلمان است به صورتی که جامعه اسلامی تحت فرمان آن‌ها قرار گیرد.

۴. بُعد سوم ولایت، پیوستگی با امام و ولیّ جامعه است. بدون تحقق آن، ابعاد دیگر ولایت نیز محقق نخواهند شد. پس ضروری است هر یک از آحاد امّت اسلام با قلبِ امّت که همان ولیّ جامعه‌ی اسلامی است، در همه حال، از لحاظ فکری و عملی و روحیات، ارتباط مستحکم و نیرومند برقرار نمایند.

۵. بنابراین انسانی را می‌توان ولایتمدار نامید که محدود به محبت صرف نسبت به ولیّ جامعه نبوده و به صورت روز افزون، پیروی و وابستگی خود را با امام خویش در فکر، عمل و روحیات حفظ نماید. بر همین اساس در صورتی جامعه، ولایتمدار خواهد بود که ولیّ و امام در آن مشخص بوده و منشأ همه‌ی نیروها و فعالیت‌ها باشد. در نتیجه جامعه زنده شده و تمام استعدادهای انسانی جهت نیل به کمال و تعالی انسان رشد خواهد یافت.

۶. «الله» تنها ولیّ است زیرا همه چیز از قدرت خدا ناشی می شود (ولایت تکوینی)، پس حکومت تشریعی نیز باید در دست او باشد. از آن‌جا که قانون الهی نیازمند مجری است، خداوند، پیامبر را به عنوان جلوه‌ی عینی ولایت خویش ارسال فرموده است. پس از پیامبر، مومنان راستین که دارای صفات ایمان راستین، اقامه ی نماز و استقرار ذکر خدا، ایتای زکات و تقسیم عادلانه ی ثروت می‌باشند، جانشینان ایشان هستند.

۷. هر ولایتی غیر از ولایت خدا و جانشینان او، ولایت طاغوت است. با پذیرش این ولایت، طاغوت بر تمام انرژی‌های سازنده و ثمربخش وجود انسان مسلط شده و از انسان در راه مصالح خود بهره‌کشی می‌نماید و در نتیجه ولایت طاغوت، رنگ ثابت زندگی انسان می گردد.

۸. هجرت که خارج شدن از ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادل می‌باشد، جزو ضروریات مسئله‌ی ولایت شمرده می‌شود. زیرا از یک طرف ولایت طاغوت به معنی تسلط آن بر تمام نیروها، استعدادها، کارها و ابتکارهای انسان است و از طرف دیگر مسلمانی یعنی اینکه تمام امکانات، انرژی‌ها و استعدادهای انسان در اختیار خدا باشد. بنابراین مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن در تضاد بوده و لازمه‌ی مسلمانی، تحت ولایت الله بودن است. البته مومن با هجرت، به جولانگاه فراوان و گشایش دست می‌یابد و در صورت ادراک مرگ در اثنای هجرت، اجر و پاداش مهاجر با خداست. در صورت مهیا نبودن مقصدِ مطلوب، بنیانگذاری و تأسیس جامعه اسلامی مقدمه و از لوازم هجرت می‌باشد.

والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین